

پژوهشهای حقوقی

علمی - ترویجی

شماره ۲۹

هزار و سیصد و نود و پنج - نیمسال اول

- انتقال ویروس ایدز و ارتکاب فعل نوعاً کشنده
علیرضا امامدادی - ابراهیم تقی‌زاده - محمدعلی طاهری
۵
- اصل مشروعیت، حاکمیت و دگراندیشی در چارچوب‌های سنتی حقوق بین‌الملل
حسین سرتیبی
۲۳
- توسعه و انتقال فناوری دریایی از دیدگاه حقوق بین‌الملل توسعه و انتقال فناوری
در تئوری و عمل
اکبر ادیبی
۶۷
- کشورهای در حال توسعه و نظام حروفصل اختلافات سازمان جهانی تجارت
سپیده زبردست
۱۱۷
- مطالعه تطبیقی تفسیر موسع و مضیق از قاعده تفسیر قرارداد به زبان
تنظیم کننده در قراردادهای بیمه
علیرضا یزدانیان - حمید آرایبی
۱۳۷
- بررسی امکان تحقق جرم علیه اموال مشاع توسط شریک
محمد باقری کمارعلیا - ناصر نصرتی صدقیانی
۱۶۱
- بانک جهانی در تلاش برای دستیابی به حفظ صلح و امنیت بین‌المللی
ملیحه بهفر
۱۷۹
- منطقه پرواز ممنوع در حقوق بین‌الملل با توجه به عملکرد شورای امنیت
عقیل محمدی
۲۱۷





اصل مشروعیت، حاکمیت و دگراندیشی در چارچوب‌های سنتی حقوق بین‌الملل

حسین سرتیپی*

چکیده:

مشروعیت دولت‌ها هر چند ارزشی بنیادین دارد، لکن همواره چالش‌برانگیز، مبهم و نامشخص بوده است. به آسانی نمی‌توان تعریفی دقیق از مفهوم و حوزه وسعت آن به دست آورد و دامنه آن نیز پر از ابهام است. افزون بر این، آنچه در این زمینه اهمیت وافری دارد، چگونگی تأثیر آن است؛ چرا که باید به گونه‌ای اعمال شود، تا حاکمیت دولت‌ها به چالش کشیده نشود. در اجرا همچنین باید دیگر موازین سنتی و نیرومند حقوق بین‌الملل همانند عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر را در نظر گرفت تا تأمین این اصل، بتواند احترام به حقوق بشر را افزایش و به پایداری صلح و امنیت بینجامد. برخی دولت‌ها در دو دهه اخیر، با دستاویز قرار دادن مشروعیت دولت‌ها در اقصی نقاط، دخالت نموده که نتیجه آن الزاماً ارتقاء حقوق بشر نبوده است. ابهام در اجرا، تنظیم روابط آن با اصل لزوم حفظ تمامت ارضی کشورها، اصل حفظ تمامت حاکمیت دولت‌ها و سایر اصول بنیادین در حقوق بین‌الملل، محل ابهام داشته و بی‌شک استانداردهای دوگانه‌ای که قدرت‌های بزرگ و یا به اصطلاح جامعه بین‌الملل در ارکان و ارگان‌های خود به آن تمسک می‌جویند، بر فضای مه‌آلود آن افزوده است. قطعنامه‌هایی که بر اساس عدالت، تساوی و برادری وضع می‌شوند و نمی‌توان آنها را از لحاظ علمی یا منطقی تحلیل نمود و یا در شرایط یکسان اجرا نمود، برای ما موضوعی نا آشنا نیستند. از ویژگی‌های دوران گذار و انتقالی در نظام بین‌الملل، فقدان ساختار بین‌المللی مشخص، وجود بی‌ثباتی و ناامنی، قدرت‌طلبی و فزون‌طلبی قدرت‌ها و بازیگران مهم جهانی برای افزایش قدرت و در نهایت تثبیت قدرت خود بوده است. در همین راستا برخی مناطق مهم و راهبردی جهانی در دوره انتقالی کنونی، می‌توانند به آوردگاه و محل تقابل قدرت‌های بزرگ که داعیه جهانی

و رهبری جهان را دارند و به دنبال تثبیت قدرت خود هستند، تبدیل شود. آمیختگی تئوری‌های نوظهور در حقوق بین‌الملل با مقوله‌های دوسویه، چنین دگرذیسی را پیچیده‌تر نموده است. به نظر می‌رسد در بی‌نظمی نوین جهانی، نظام جدیدی در حال طراحی است.

کلیدواژه‌ها:

حقوق بین‌الملل، مشروعیت، حق تعیین سرنوشت، اصل تمامت ارضی، حاکمیت.

مقدمه

در حقوق بین‌الملل سنتی، حقوقدانان یا برای فرد در این حوزه جایگاهی قائل نبوده‌اند و یا اینکه آن را در طبقه‌ای جداگانه مورد بررسی قرار می‌داده‌اند. از این رو، حق تعیین سرنوشت و متعاقب آن اصل مشروعیت هر چند ارزشی والا و بنیادین داشت، لکن همواره چالش برانگیز، مبهم و نامشخص بوده است. به آسانی نمی‌توان تعریفی از آن به دست آورد و دامنه اینها نیز پر از ابهام است. افزون بر این، آنچه در زمینه این اصل اهمیت وافری دارد، چگونگی اعمال آن است؛ چرا که باید به گونه‌ای اعمال شود، تا حاکمیت دولت‌ها به چالش کشیده نشود. در اجرای این اصل همچنین باید دیگر موازین سنتی و نیرومند حقوق بین‌الملل همانند عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر را در نظر گرفت تا تأمین این اصل بتواند احترام به حقوق بشر را افزایش و به پایداری صلح و امنیت بینجامد. برخی دولت‌ها در دو دهه اخیر، با دستاویز قرار دادن این اصل در اقصی نقاط، دخالت نموده که نتیجه آن الزاماً ارتقاء حقوق بشر نیست و ضمن وقوع نقض‌های فاحش حقوق بشر، رژیم‌های سیاسی را در هم نوردیده و حتی منجر به برهم خوردن نظم عمومی منطقه‌ای و حتی بین‌المللی شده است. حوادث منطقه بالکان، کوزوو، بوسنی و هرزگوین، اوستیای شمالی، اوکراین، عراق و سوریه، به ویژه حوادث اخیر در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا، در این بین محل تأمل است. اجرای این اصل، تنظیم روابط آن با اصل لزوم حفظ تمامت ارضی کشورها، اصل حفظ تمامت حاکمیت دولت‌ها و سایر اصول بنیادین در حقوق بین‌الملل، محل ابهام داشته و بی‌شک استانداردهای دوگانه‌ای که قدرت‌های بزرگ و یا به اصطلاح جامعه بین‌الملل در ارکان و ارگان‌های خود به آن تمسک می‌جویند، بر فضای مه‌آلود آن افزوده است. قطعنامه‌هایی که بر اساس عدالت، تساوی و برادری وضع می‌شوند و نمی‌توان آنها را از لحاظ علمی یا منطقی تحلیل نمود و یا در شرایط یکسان اجرا نمود، برای ما موضوعی ناآشنا نیستند. از ویژگی‌های دوران گذار و انتقالی در نظام بین‌الملل، فقدان ساختار بین‌المللی مشخص، وجود بی‌ثباتی و ناامنی، قدرت‌طلبی و

فزون‌طلبی قدرت‌ها و بازیگران مهم جهانی برای افزایش قدرت و در نهایت تثبیت قدرت خود بوده است. در همین راستا برخی مناطق مهم و راهبردی جهانی در دوره انتقالی کنونی، می‌توانند به آوردگاه و محل تقابل قدرت‌های بزرگ که داعیه جهانی و رهبری جهان را دارند و به دنبال تثبیت قدرت خود هستند، تبدیل شود. آمیختگی تئوری‌های نوظهور در حقوق بین‌الملل چون مسؤولیت برای حفاظت با مقوله‌های دوسویه چون تروریسم، چنین دگردیسی‌ای را پیچیده‌تر نموده است. از این‌رو، به نظر می‌رسد تاریخ بعد از جنگ جهانی دوم در حال تکرار شدن است. منشور ملل متحد کارآمدی خود را از دست می‌دهد و فرزند آن، که سازمان ملل متحد است درگیر بوروکراسی شده و با آنچه طراحی اولیه آن حکایت از آن داشت، فاصله‌ها دارد. به نظر می‌رسد در بی‌نظمی نوین جهانی، منشور در حال بازتعریفی بوده و نظام جدید در حال طراحی، به سمت و سوی دیگری در حال حرکت است.

این سوال مطرح می‌شود که آیا چارچوب سنتی حقوق بین‌الملل به گونه‌ای تغییر یافته که در چنین دگردیسی‌ای، مشروعیت دولت‌ها به عنوان یک اصل مسلم مطرح، سایر اصول همچون حاکمیت و تمامت ارضی دولت‌ها را محدود و مشروط نماید؛ و یا اینکه هر چند این اصل دارای جایگاه قابل توجهی است، لکن همچنان چارچوب حقوق بین‌الملل سنتی چون گذشته بر اصل خدشه‌ناپذیر حاکمیت استوار است؟ فرضیه این مقاله بر این مستقر شده و سعی بر این است در انتها به این سوال پاسخی مستدل داده شود. به همین منظور در این مقاله، از منظر اصل مشروعیت به حاکمیت نگاه شده است. چارچوب سنتی حقوق بین‌الملل در این موضوع، شامل اصل حاکمیت و برابری دولت‌ها، اصل عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر، جایگاه فرد در زمره تابعان حقوق بین‌الملل سنتی و اصل تمامت سرزمینی بررسی شده و از لابه‌لای اندیشه‌های حقوقی و تحولات دوره‌های اخیر، روند و دگردیسی مربوط به آن تبیین شود. از این‌رو، بخش اول به بررسی اصل مشروعیت و تبیین مفهوم آن در ادبیات حقوق بین‌الملل سنتی اختصاص داده شده است. اینکه آیا مشروعیت دولت‌ها یک امر داخلی است یا بیرونی و اینکه سرنوشت دولت‌ها و حاکمیت‌ها که بعضاً در کودتا و انقلاب‌ها تعیین می‌شود، چگونه مورد ارزیابی قرار می‌گرفته است. به ناچار در این بخش باید اشاره‌ای به حاکمیت مستقر و اصول مربوط به آن نیز داشت. در بخش دوم، تحت عنوان حق تعیین سرنوشت، تمامت ارضی و جایگاه فرد در حقوق بین‌الملل، به تجلی تحولات مربوط به مشروعیت و جایگاه فرد پرداخته شده است. بعد از تحولات مربوط به مشروعیت، اولین علائم این دگردیسی را می‌توان در توسعه مفهوم و تغییر بنیان اصل تمامت ارضی و حق تعیین

سرنوشت ملت‌ها نگر نیست. در نهایت، با پرداختن به موضوعاتی نظیر حاکمیت دولت‌ها، مشروعیت آنها و حقوق بین‌الملل نوین، سعی شده است نمایی واقع‌بینانه از چارچوب‌های جدید و یا در حال تکمیل در حقوق بین‌الملل نوین، به خواننده ارائه شود.

۱- مشروعیت، حاکمیت مستقر و اصول سنتی حقوق بین‌الملل

مشروعیت به معنای قانونی بودن یا طبق قانون بودن است. سیسرون این واژه را برای بیان قانونی بودن قدرت به کار برد. بعدها واژه مشروعیت در اشاره به روش‌های سنتی، اصول قانون اساسی و انطباق با سنت‌ها به کار برده شد. پس از آن، عنصر «رضایت» نیز به معنای آن افزوده شد و رضایت، پایه و اساس فرمانروایی مشروع دانسته شد. در دوران مدرن برای نخستین بار ماکس وبر مفهوم مشروعیت را به صورت مفهومی عام بیان کرد. به عقیده او، مشروعیت بر «باور» مبتنی است و از مردم اطاعت می‌طلبد. قدرت فقط وقتی مؤثر است که مشروع بوده باشد. ماکس وبر سه منبع آرمانی شامل مشروعیت سنتی؛ مشروعیت جذاب؛ و مشروعیت عقلانی - قانونی را برای مشروعیت ارائه نموده است.

در مشروعیت سنتی اعتقاد به تقدس سنت‌های قدیمی و مشروعیت پایگاه کسانی که از زمان‌های قدیم جامعه تحت حکومت آنان بوده است، مبنای مشروعیت محسوب می‌شود. می‌توان از حکومت مبتنی بر وراثت، پدرسالاری یا پیرسالاری به عنوان نمونه‌هایی از این مشروعیت اشاره کرد.

در مشروعیت جذاب، مشروعیت بر سرسپردگی به تقدسی ویژه و استثنایی و شخصیتی ویژه و نمونه و منحصر به فرد که نماد دلاوری و الگوهای هنجاری در جامعه بوده، استوار شده است و این الگوها توسط او آشکار یا مقرر می‌شود. افرادی مانند اسکندر، ژولیوس سزار، هیتلر، گاندی، جمال عبدالناصر، قذافی در این نوع مشروعیت جای می‌گیرند.

مشروعیت عقلانی - قانونی، بر اعتقاد به قانونی بودن الگوهای قواعد هنجاری و حق کسانی که تحت چنین قواعدی برای صدور دستور اقتدار یافته‌اند، استوار است. دولت بوروکراتیک امروزی که بر اساس قواعد و هنجارهای قانونی استوار است نمونه بارز مشروعیت عقلانی - قانونی است.^۱

1. Dahl, Robert A, *Polyarchy: Participation and Opposition*. New Haven (Connecticut) and London: Yale University Press, 1971, pp. 124-188.

در فلسفه اخلاق، واژه «مشروعیت» اغلب در معنای مثبت به وضعیت‌های اعطایی از سوی مردم به دولتمردان برای اداره مؤسسات، ادارات، و انجام اقدامات لازم برای مدیریت حکومت تفسیر می‌شود. جان لاک^۲ تئورسین انگلیسی بر این باور بود که مشروعیت سیاسی، از رضایت صریح و ضمنی نسبت به حکومت ناشی می‌شود. وی اذعان داشت «دولتی مشروع محسوب نمی‌شود، مگر اینکه با رضایت، حکومت را به دست آورده باشد»^۳ فیلسوف سیاسی آلمانی، دolf استنبرگر^۴ نیز بیان داشته است که «مشروعیت پایه و اساس قدرت دولتی بوده و با به رسمیت شناخته شدن، وظایف خویش را انجام می‌دهد»^۵ جامعه‌شناس سیاسی امریکایی، سیمور مارتین لیپست^۶ بیان داشته که مشروعیت «شامل ظرفیت یک نظام سیاسی برای ایجاد و حفظ اعتقاد به آن نهادهای سیاسی به عنوان مناسب‌ترین نهاد برای جامعه است»^۷ نظریه‌پرداز سیاسی امریکایی، رابرت دال^۸ مشروعیت را به یک مخزن تشبیه کرده و توضیح می‌دهد تا زمانی که آب در سطح وارد می‌شود، ثبات سیاسی حفظ می‌شود، اگر مقدار آب پایین‌تر از سطح مورد نیاز باشد، مشروعیت سیاسی در معرض خطر قرار می‌گیرد.

جمعیت یکی از عناصر مهم در تشکیل دولت‌ها محسوب می‌شود. در ظاهر، جمعیت به عنوان یک عنصر ساده خودنمایی می‌کند. اما، تدقیق در آن، نشان‌دهنده عناصر و اصول مهمی است که منشأ بسیاری از تحولات در حقوق بین‌الملل کنونی است. تجلی بخشی از این بحث‌ها، در ملت و تعریف آن و نقشی که در حقوق بین‌الملل بازی می‌کند، بر می‌گردد. اختلاف‌نظرهای فراوانی نیز در آن خصوص مطرح شده است. اولین ایده‌ها در خصوص مفهوم ملت در قرن نوزدهم میلادی مطرح شده است. در این نگرش همه افراد مختلف یک ملت حق دارند و نه تکلیف که در درون دولت خاص خود زندگی کنند. در این صورت دولت با یک ملت منطبق می‌شوند و از آن می‌توان به یک دولت ملی تعبیر نمود. نظر به اینکه اصل ملیت‌ها به عنوان یک اصل کلی و عام، توسط حقوق بین‌الملل سنتی پذیرفته نشده، این اصل در قرون نوزدهم و بیستم، در چند رژیم حقوقی که توسط کنوانسیون‌های بین‌المللی

2. John Locke.

3. Ashcraft, Richard, *Critical Assessments* London, Routledge, 1991, p. 524

4. Dolf Sternberger.

5. Sternberger, Dolf, *Legitimacy in International Encyclopedia of the Social Sciences* (ed. D. L. Sills). New York: Macmillan, 1968, p. 244

6. Seymour Martin

7. O'Neil, Patrick H., *Essentials of Comparative Politics*. New York: W. W. Norton & Company, 2010, pp. 35-38.

8. Robert A. Dahl.

پایه‌گذاری شد، تبلور یافت. از آن قبیل می‌توان به معاهدات صلح، شناسایی دسته‌جمعی دولت‌های جدید، و یا حمایت از اقلیت‌ها نام برد. اصل حق ملیت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش، تغییر شکلی از اصل یادشده بوده است. هر چند که این اصل، نمودی از بخشی از اصل ملیت‌ها است، حقوق بین‌الملل کنونی هنوز مشروعیت انفصال و جدایی را به رسمیت نمی‌شناسد.^۹

برای درک صحیح مفهوم مشروعیت در حقوق بین‌الملل سنتی باید آن را در کنار دموکراسی و نقش آن در حقوق بین‌الملل مورد بحث و بررسی قرار داد. اساساً دموکراسی برای مدت زمان مدیدی هیچ جایگاهی در حقوق بین‌الملل نداشته است و در واقع، در محدوده تفاسیر و قلمرو مباحث حقوقدانان مطرح نمی‌شده است. در رویه قضایی نیز این موضوع مورد تأکید قرار گرفته است. دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه نیکاراگوئه در سال ۱۹۸۶، با استناد به حقوق بین‌الملل عرفی بیان داشته است که هیچ قاعده و هنجاری در ارتباط با قسمت داخلی حاکمیت وجود ندارد. چنین دیدگاهی در حقوق بین‌الملل سنتی بعد از جنگ سرد دچار تحول شد. اقدامات مداخله‌جویانه شورای امنیت سازمان ملل متحد و همزمان وقوع تحولات عظیمی در جوامع، حاکی از گرایش به سمت دموکراسی بوده است. می‌توان به حوادث امریکای لاتین، آسیا و آفریقا، که موجب تحول در نگرش به دموکراسی بوده است، اشاره نمود. بیست و پنج سال است که از فروپاشی دیوار برلین گذشته و دموکراسی در روابط بین‌الملل و حقوق بین‌الملل به آرامی مورد توجه قرار می‌گیرد. اگر چه به نظر می‌رسد دانشمندان علوم سیاسی و نیز فلاسفه در اینکه آیا دموکراسی در طولانی‌مدت می‌تواند یک الگوی کاملاً مناسب برای دولت‌ها باشد یا نه، اتفاق نظر نداشته، لکن مشاهده شده که روند دموکراسی‌سازی در کشورها صرفاً از منظر سیاسی مورد توجه نبوده است. دموکراسی در واقع زاینده روندهای اجتماعی طولانی‌مدت و پیچیده‌ای بوده که هنوز بسیار محل تأمل و بحث است. در دیدگاه حقوق بین‌الملل سنتی، دموکراسی نه حق مطلق بوده و نه تعهد مطلق محسوب می‌شود.

در اینجا برای اینکه تعریف دقیقی از مشروعیت ارائه شود و بتوان نقش و جایگاه آن را در حقوق بین‌الملل سنتی مورد بررسی قرار داد، لازم است به موضوع قدرت پرداخته شود. تعریف عمومی که از قدرت ارائه شده، همان‌گونه که ویر در سال ۱۹۶۴ اشاره داشته، عبارت است از

۹. کک‌دین و دیگران، حقوق بین‌الملل عمومی، ۶۶۷.

دولت‌هایی که از قدرت بهره‌مند بوده و امکان و ظرفیت محدود نمودن رفتارهای مردم خود را دارا هستند.^{۱۰} چنین برداشتی به وسیله زور، تهدید یا دخالت و یا بر اساس نیاز جامعه به آن، تجلی می‌یابد. با حضور نیروهای نظامی، امکان دسترسی به سایر نیروها و امثالهم بروز یافته است. یکی دیگر از وضعیت‌های مربوط به ترسیم قدرت در جامعه این است که شهروندان، قواعد و هنجارهای وضع شده توسط آن حکومت را پذیرفته و آنها را الزام‌آور بدانند که از این وضعیت تحت عنوان مشروعیت نام برده می‌شود.^{۱۱} اسوارتز^{۱۲}، تورنر^{۱۳} و تودن^{۱۴} در سال ۱۹۶۶ بر این باور بوده‌اند که مشروعیت نوعی از حمایت و نه تهدید و نه فشار بر مردم است.^{۱۵} بر همین اساس قواعد و مقررات به وسیله حکومت وضع شده و به عنوان یک حق یا یک راه دیگر مورد شناسایی قرار می‌گیرد. در چنین تبیینی، مشروعیت، مبنایی برای تجلی قدرت در اختیار و اقتدار تعریف می‌شود. وبر، نگاه وسیع‌تری را از مشروعیت در سال ۱۹۶۴ ارائه می‌دهد. از منظر وی، زمانی امکان صحبت از مشروعیت مطرح می‌شود که بر سر شکل حکومت توافق حاصل شده باشد.^{۱۶}

در ادبیات حقوق بین‌الملل سنتی در واقع، برای باور به وجود مشروعیت، نیازی به این نیست که تمامی تابعان آن به طور کامل موافق با تمام قواعد و مقررات باشند. چرا که در بسیاری از موارد، تخمین میزان موافقت جمعیت یک کشور، آسان نیست.^{۱۷} اسوارتز پیشنهاد نموده است که برای رفع این مشکل، از «درجه‌ای از مشروعیت» صحبت شود.^{۱۸} چرا که هیچ نظام سیاسی از حمایت اجماع مردم برخوردار نبوده، بلکه همواره وجود آن دولت، موجب انسجام داخلی شده است. البته اسوارتز در کتاب «انسان‌شناسی فلسفی» و سایر مقالات و نوشته‌های خود، بیان نموده که چگونه به این‌گونه مشروعیت باید نائل شد. به هر حال اگر درجه‌ای از چنین انسجامی برای ارزیابی مشروعیت یک حکومت مورد پذیرش قرار دهیم، به نظریه کلاسن تحت عنوان نظریه Early State نزدیک شده‌ایم.^{۱۹} این نظریه، ایدئولوژی

10. Weber, Max, *Essays in sociology translated, edited and with an Introduction by H. H. Gerth and C. Wright Mills*. New York: Oxford University Press, 1964, p. 38.

11. Cohen, R., & Toland, J. D., *State Formation and Political Legitimacy*, Transaction Books, 1960, p. 26.

12. Swartz.

13. Turner

14. Tuden.

15. Swartz, M.J., Turner, V.W., & Tuden, A., *Political Anthropology*, Aldine, 1972, p. 10.

16. Weber, op. cit. at, p. 157

17. Claessen, H.J.M., & Van De Velde, P., *Early State Dynamics*, E.J. Brill, 1987, p. 27.

18. Swartz, op. cit. at, 32

19. Claessen, H. J. M., & Van De Velde, P. op. cit. at, p. 640.

عمومی مشروعیت‌سازی دولت‌ها را از طریق تقسیم قدرت مطرح می‌سازد. البته این نظریه بعداً توسط کلاسن مورد انتقاد قرار گرفته است.^{۲۰} برخی نیز چون جانسن^{۲۱} بر این باورند که مشروعیت یک دولت، موضوعی کیفی بوده و می‌توان آن را به یک وضعیت مشروع نیز تعبیر نمود. هر چند که در دیدگاه وی، مشروعیت اشاره به یک روند یا یک اقدام در جهت مشروعیت بخشیدن به وضعیتی اطلاق می‌شود.^{۲۲} این موضع، از سوی حقوقدانان دیگری چون کورتز نیز بیان شده است.^{۲۳}

با توجه به تمامی این اختلاف‌نظرها، در چارچوب حقوق بین‌الملل سنتی، دولت زمانی تشکیل می‌شود که سه عنصر سرزمین، جمعیت و حاکمیت در کنار همدیگر قرار گیرند. هر چند که حقوق بین‌الملل دولت را پدید نمی‌آورد، لکن تعریف ضابطه‌ها و صلاحیت‌های آن بر عهده حقوق بین‌الملل است. همچنین حقوق بین‌الملل که با تغییر اشکال تاریخی جامعه بین‌المللی مواجه شده است، باید رژیم حقوقی ظهور و زوال دولت‌ها را هم روشن کند. در واقع «اصول حقوق بین‌الملل به تعریف شرایطی می‌پردازد که در متن آن شرایط یک کلیت، شکل دولت را به خود می‌گیرد. رژیم حقوقی دولت که گاه دولت را در جایگاه نهاد حقوقی و گاه بر کرسی واقعیت تاریخی، می‌نشانند، ملغمه‌ای از قاعده‌های متحدالشکل مبتنی بر «تساوی حاکمیت» دولت‌ها، از یک سو و قواعد متنوع و کم و بیش سازگار با اختلافات ناشی از ثروت و قدرت و رژیم‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دولت‌ها، از سوی دیگر است. تعیین هویت و یا شناسایی دولت، موضوعی تاریخی، جامعه‌شناختی و سیاسی است که همواره مورد توجه حقوقدانان قرار گرفته است. هدف اولیه از تعریف دولت، متمایز نمودن این پدیده و این نهاد حقوقی از دیگر کلیت‌هایی است که نقشی را در روابط بین‌الملل ایفاء می‌نمایند. همان‌گونه که آلن پله در کتاب حقوق بین‌الملل عمومی خود ابراز نموده، در صورتی می‌توان به این هدف رسید که دولت تنها تابعی از حقوق باشد که از خصیصه بنیادین حاکمیت یا استقلال بهره‌مند است.^{۲۴}

20. Ibid. p. 16.

21. Janssen.

22. Janssen, T.M.V., *Foundations and Applications of Montague Grammar*. Centrum voor Wiskunde en Informatica, 1981, p. 33.

23. Kurtz, D.V. *Strategies of Legitimation and the Aztec State*: University of Wisconsin - Milwaukee, 1981, p. 182.

۲۴. کک‌دین و دیگران، حقوق بین‌الملل عمومی، ۶۶۲.

حاکمیت یا استقلال همواره به عنوان یکی از مهم‌ترین عناصر تشکیل دولت مورد ارزیابی حقوقدانان بوده است. دولت‌هایی که در معرض خطر تجزیه قرار دارند، نیل گروه‌های تجزیه‌طلب به حاکمیت را رد نموده و سعی دارند مانع از استفاده مساوی آنها از ابزارهای فشار سیاسی و دیپلماتیک شوند. از سوی دیگر، طرفداران تجزیه، مهارت سیاسی خود را به کار می‌گیرند تا آنجا که ممکن است هرچه زودتر استقلال خود را رسمیت دهند. نگرانی دولت‌ها از آنجاست که دیگر تابعان حقوق بین‌الملل از تفوق برخوردار شده و از این رو سعی نموده‌اند بتوانند تعریفی نه تنها مبتنی بر ضوابط عینی، بلکه با به کارگیری ضوابطی ذهنی‌تر، از طریق حق «نصب» نوعی کنترل بر ظهور دولت‌های جدید برای خود محفوظ دارند.^{۲۵} در واقع، کشاکش میان خصیصه عینی حاکمیت و شرایط اجرای مشخص آن، منشأ بحث‌های کلاسیک درباره ماهیت و برد شناسایی دولت شده است.^{۲۶}

اینکه چگونه دولتی مورد پذیرش حقوق بین‌الملل سنتی قرار دارد، موضوعی است که درک صحیح آن، می‌تواند در نتیجه‌گیری مساعدت نماید. به عبارت دیگر، صرف‌نظر از اینکه شناسایی حقوقی (اعم از اعلامی یا تأسیسی) تأثیری در تشکیل دولت داشته و یا نه، شرایط ایجاد یک دولت در حقوق بین‌الملل از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. در باب شناسایی، مطالب فراوانی در کتاب‌ها و رساله‌های حقوق بین‌الملل، به رشته تحریر در آمده است. اما آنچه که بیان آن در این مقاله ضروری است، شناسایی حکومت‌ها بر اساس موازین اخلاقی و حقوق بشری است. شماری از دکترین‌های سیاسی کوشیده‌اند شناسایی حکومت را اخلاقی نموده و بدین منظور اندیشه قانونی بودن حکومت جدید را وارد بحث نمایند. صریح‌ترین و مشهورترین دکترین‌های مورد توجه، امریکای لاتین و تعداد کودتاهای آن منطقه است که می‌توان به دکترین‌های توبار، بتانکور، و ویلسن اشاره نمود. از لحاظ حقوقی این دکترین‌ها، خود را در مواجهه با اقتضات زندگی سیاسی بین‌المللی و در برابر اصل عدم مداخله، تحمیل نکرده‌اند، اما این امر مانع آن نبوده که حکومتی شناسایی یک حکومت غیر مبتنی بر قانون اساسی را منوط به بازگشت آن به یک زندگی سیاسی عادی نماید که خود وثیقه‌ای برای وجود مؤثر است. بدین ترتیب، حکومت‌های بیگانه در انتظار آن حکومت جدید، اقدام به

مراجعه به آراء مردمی نماید، و مدعی این باشند که به یک ضابطه صرفاً عینی و خارجی مقید مانده‌اند.^{۲۷}

در حقوق بین‌الملل سنتی در دورانی که نقش قابل توجهی برای حقوق بشر و اساساً فرد قائل نبوده‌اند و در واقع عناصر سه‌گانه جمعیت، سرزمین و حاکمیت، برای تشکیل یک دولت کافی می‌بود و همچنین مشروعیت دولت‌ها، نقش ضعیفی را برای دموکراسی قائل می‌بود، کودتا، هم‌عرض با انقلاب به عنوان راه‌های تغییر دولت‌ها از سوی حقوق بین‌الملل مورد پذیرش بوده است. این موضوع در بسیاری از کتاب‌های حقوق بین‌الملل که به تحولات سنتی حقوق می‌پردازند، مشهود است. به عنوان نمونه می‌توان به هانس کلسن نویسنده کتاب اصول حقوق بین‌الملل (۱۹۵۲) اشاره نمود. وی در بحث اشکال ایجاد حکومت‌ها، بر این عقیده بوده است که «احتمال استمرار حکومت در شرایط تغییر دولت وجود دارد و آن جایی است که حکومت‌ها یا بر اثر کودتا و یا بر اثر انقلاب به وجود آمده‌اند.»^{۲۸} وی در تمامی مباحث خود، انقلاب و یا کودتا را به عنوان دو عامل پذیرفته شده برای تغییراتی که در دولت‌ها رخ می‌دهد مورد پذیرش و شناسایی قرار داده و در هیچ‌جایی به موضوع مشروعیت در این حوزه اشاره نمی‌نماید. به عنوان نمونه‌ای دیگر، کلسن در کتاب دیگر خود تحت عنوان «تئوری کلی حقوق و دولت» که در سال ۲۰۰۹ تجدید چاپ شده است، در مبحث مشروعیت دولت‌ها، این وضعیت حقوقی را تحت شرایطی دانسته و در کنار انقلاب به کودتا نیز اشاره می‌نماید. وی مدعی این می‌شود که با توسعه دامنه ادبیات انقلاب به وضعیت به اصطلاح کودتا، موقعیتی ترسیم می‌شود که نظم حقوقی جامعه مورد تعرض قرار گرفته و با نظم جدیدی که از طریق نامشروع حاصل شده است، جایگزین می‌شود. در چنین مفهومی اینکه این جابه‌جایی در اثر خشونت علیه اشخاص توسط ارگان‌های قانونی یا غیر از آن صورت پذیرفته باشد، موضوعیتی ندارد. در ضمن اینکه این تغییر توسط توده وسیعی از مردم صورت پذیرفته و یا غیر از آن دیگر موضوعیتی ندارد.^{۲۹} وی در باب تولد و مرگ دولت‌ها، با تأکید بر نظرات فوق در خصوص تشکیل یک دولت اشعار داشته است که «اصول مرتبط با حقوق بین‌الملل بر این تصریح دارد که یک دولت جدید در حقوق بین‌الملل، زمانی به منصفه ظهور می‌رسد که حکومتی مستقل متشکل از نظم مؤثر و مستقر در سرزمین، به این معنا که آن

۲۷. همان، ۶۸۳.

28. Kelsen, H., *General Theory of Law and State*: Lawbook Exchange, Limited, 2009, p. 264.

29. Kelsen, H., *Principles of International Law*: Lawbook Exchange, 1952, p. 117.

حکومت قادر به این باشد که اطاعت شهروندان ساکن در آن سرزمین از آن حاکمیت را در بر داشته باشد. کافی است حکومت جدید مسؤولیت آنچه از طریق انقلاب یا کودتا به وجود آمده است، را پذیرا باشد.^{۳۰} او زمانی هم که از شناسایی دولت جدید در حقوق بین‌الملل سنتی نام می‌برد، تمایزی بین وضعیت حادث در نتیجه انقلاب یا کودتا، قائل نشده و هر دو را در یک زمینه مورد بررسی قرار داده و آنها را موجد اثر حقوقی دانسته است. برخی از نویسندگان کلاسیک حقوق بین‌الملل در اینکه کودتا آیا منحصر به امور نظامی است یا خیر، بر این باورند که کودتا الزاماً نظامی نیست. به عنوان نمونه می‌توان از *ادوارد لات واک* نام برد. وی بر این باور است که کودتا عناصر متعددی را در بر می‌گیرد و از این جهت از سایر اشکال تحصیل قدرت در یک دولت، متمایز می‌شود. کودتا ضرورتاً با مداخله یا تأثیر قابل توجه نیروهای نظامی همراه نیست، هرچند که دخالت مستقیم نیروهای نظامی بی‌شک، آسان‌ترین روش برای تحصیل قدرت محسوب می‌شود^{۳۱} و اغلب در ادبیات حقوق بین‌الملل سنتی، کودتا و انقلاب را به عنوان راهی برای رسیدن به قدرت در یک زمینه نام برده‌اند، لکن در مفهوم، حقوقدانان بین این دو تمایز قائل بوده‌اند. *لات واک* در کتاب *کودتا*، با اشاره به این تفاوت، هر چند که کودتا را واجد طبیعت سیاسی دانسته، بیشتر آن را دارای غلبه نظامی تفسیر نموده است. وی با اشاره به کودتا در یونان، اتفاقات مشابه در سوریه (۱۹۶۶)، عراق (۱۹۵۸) و یمن (۱۹۶۲)، آنها را هر چند که در قالب نظامی صورت پذیرفته است، اساساً دارای منشأ و ریشه سیاسی دانسته و تفسیر می‌نماید.

بررسی ادبیات حقوق بین‌الملل سنتی حاکی از این است که صرف‌نظر از تعریف و جایگاه مشروعیت در شکل‌گیری دولت‌ها و حکومت‌ها، و برای درک صحیح از آثار حقوقی آن در چارچوب‌های حقوق بین‌الملل، حقوقدانان مشروعیت را از دو منظر درونی و بیرونی مورد مذاقه قرار داده‌اند. لیتن^{۳۲} دایره‌ای را ترسیم و اشاره می‌نماید که در نگرش به مشروعیت باید آن را از منظر درونی و بیرونی نیز مورد بررسی و توجه قرار داد.^{۳۳} همان‌گونه که کورتز در نوشته‌های خویش به آن اشاره داشته است.^{۳۴} در دایره درونی مشروعیت، مردم در بیرون جامعه بین‌المللی قرار گرفته‌اند. بنا بر اعتقاد وی در دایره درونی مشروعیت، قدرت حکومت و

30. Ibid. at, 219.

31. Luttwak, E., *Coup D'etat: A Practical Handbook*. Harvard University Press, 1979, p. 26.

32. Leyten

33. Hardie, K. a. L., *The influence of vesicular-arbuscular mycorrhiza on growth and water relations of red clover*: New Phytologist, 1981, p. 234.

34. Kurtz, op. cit. at, 36.

مردم که از مسائل سیاسی، اقتصادی، مذهبی و امثالهم متأثر هستند، قرار گرفته‌اند. در چنین وضعیتی، لزومی ندارد که مردم همه در مرکز این دایره با هم زندگی کنند؛ مهم این است که ایشان با یکدیگر بوده و از انسجام لازم برخوردار باشند. در دایره بیرونی، دیگر قدرت مطرح نیست. تمامی دولت‌ها از منظر بیرونی پذیرفته‌اند یا توافق دارند و یا حداقل با هم چالشی ندارند که در کنار یکدیگر قرار دارند. از منظر بیرونی، دیگر اهمیتی ندارد که در دایره درونی که مردم قرار دارند، ایشان آن حکومت را مشروع بدانند یا خیر.^{۳۵} در نتیجه، مشروعیت به عنوان وضعیتی که حاکمان در تقسیم قدرت، و به عنوان نتیجه آن، قوانین و مقررات بر آن اساس توسط حکومت وضع می‌شود به عنوان یک حق، تعریف شده است.^{۳۶}

همان‌گونه که در بالا بیان شد، در چارچوب حقوق بین‌الملل سنتی، برای ارزیابی، داشتن و میزان مشروعیت، دیدگاه‌های مختلفی مطرح شده است. اما به نظر می‌رسد که اکثر حقوقدانان دیدگاه اسوارتر که در سال ۱۹۶۸ ارائه شده است، را پذیرفته‌اند. بر این اساس، درجه مشروعیت به میزان پذیرش آن حکومت از سوی مردم به عنوان حامیان آن بستگی دارد. تحلیل‌های انجام‌شده حاکی از این است که مشروعیت در مفهوم تغییر نموده و از این‌رو، برخی بر این باور بوده‌اند که نباید آن را در رفتار حکومت‌ها محدود نمود. به هر حال اگر حکومت کردن را یک حق بدانیم و یا قائل به لزوم وجود مشروعیت در آن شویم، موافقت مردم در ایجاد آن ضروری به نظر نمی‌رسیده است. هر چند که مشروعیت با تغییرات اجتماعی، مذهبی، اقتصادی و سیاسی مردم در شکل و محتوا تغییر می‌کند، اما در حقوق بین‌الملل سنتی همه در دایره درونی قدرت تفسیر شده و در بخش بیرونی موضوعیتی پیدا نمی‌کنند، بلکه آنچه از منظر حقوق بین‌الملل سنتی دارای اهمیت بوده، اقتدار دولت مستقر و توان وی برای ایجاد انسجام و نه اجماع در مشروعیت آن دولت در داخل مرزها است. النهایه هر چند که تمامی نویسندگان و حقوقدانان در قبل از پایان جنگ سرد، اصل مشروعیت دولت‌ها در حقوق بین‌الملل را انکار نکرده‌اند، لکن هیچ‌گاه از موسع‌ترین برداشت تا مضیق‌ترین آن، موجودیت یک دولت - کشور را منوط به مشروعیت آن ندانسته و اساساً پایه حقوق بین‌الملل سنتی بر عناصری به غیر از مشروعیت دولت‌ها مستقر بوده است. در واقع آنچه که از مشروعیت در دوران سنتی یاد می‌شود منحصر به وضع درونی بوده که آن هم هیچ جایگاهی در حقوق بین‌الملل برایش قائل نبوده‌اند. اصولی چون اصل عدم مداخله در

35. Cohen, R., & Toland, J. D., *State Formation and Political Legitimacy*. Transaction Books, 1960, p. 25.

36. *Ibid.* at, p. 40.

امور داخلی، مشروعیت را از امور داخلی ذاتی دولت‌ها تبیین و این اصل به گونه‌ای طراحی و اجرا شده بود، که تقویت‌کننده نگرش فوق محسوب می‌شده است.

۲- حق تعیین سرنوشت، تمامت ارضی و جایگاه فرد در حقوق بین‌الملل

در مبحث قبل اشاره شد که مشروعیت در حقوق بین‌الملل سنتی جایگاهی درون‌سرزمینی داشته و خارج از حوزه حقوق بین‌الملل تعریف شده بود. در واقع، در مقام تبیین اصل تساوی و برابری حاکمیت دولت‌ها و نیز موضوع تشکیل آنها، به موضوع مشروعیت نگریسته نشده و حتی کودتا در کنار انقلاب و با یک اثر حقوقی مورد ارزیابی قرار می‌گرفته است. اصل تعیین سرنوشت از اصول اولیه در حقوق بین‌الملل سنتی، بوده و همواره همعرض اصل تمامت سرزمینی، ارزیابی می‌شده است. در این بخش سعی شده تا با توجه به جایگاه و اعتبار هر یک از این دو، به گونه‌ای کاربردی تحولات دوره مدرن در حقوق بین‌الملل و نقش فرد در آن، که در قالب قواعد حقوق بشری تجلی یافته است، مورد بررسی و تغییر مفهوم و اعتبار مشروعیت در حقوق بین‌الملل نوین، مورد تدقیق قرار گیرد.

در نسل‌بندی رایجی که از حقوق بشر ارائه شده، حق تعیین سرنوشت، ذیل نسل سوم این حقوق و از جمله حقوق متعلق به افراد و گروه‌ها تلقی می‌شود.^{۳۷} در حقیقت شناسایی این

۳۷. از دیدگاه حقوق بین‌الملل پنج جنبه از حق تعیین سرنوشت قابل شناسایی است که عبارتند از: حق مردمان در چارچوب یک دولت به داشتن استقلال و برکنار بودن از دخالت‌های دولت‌های دیگر در امور دولتشان. این حق در پیوند با اصل حاکمیت دولت‌ها، یکپارچگی سرزمینی و دخالت نکردن دولت‌ها در امور داخلی یکدیگر و به معنای مشروع نبودن هرگونه سلطه خارجی بر مردمان در چارچوب یک دولت مستقل است. حق مردمان یک مستعمره که با نیروی بیگانه اداره می‌شود، در پایان دادن به سلطه استعماری و به دست آوردن استقلال.

حق مردمان برای گزینش دولتی که می‌خواهند در چارچوب آن زندگی کنند. این حق به معنای حق گزینش دولت متبوع یک گروه جمعیتی است، و درباره اقلیت‌های قومی، نژادی و ملی می‌تواند به صورت درخواست خودمختاری بیان شود؛ هرچند بر پایه رهیافت تازه در زمینه حق تعیین سرنوشت از اعتبار چنین درخواستی کاسته شده است. ناهمخوانی این موضوع با دیگر اصول حقوق بین‌الملل، به این نتیجه انجامیده است که تنها با خواست مشترک دولت و اقلیت قومی، خودمختاری می‌تواند تحقق یابد. البته حق مردمان برای گزینش دولت متبوعشان تنها منحصر به اقلیت‌های قومی نیست، بلکه درباره انتخاب دولت متبوع از سوی مردمان سرزمینی که از چنگ استعمار رها می‌شوند نیز صادق است.

حق تعیین سرنوشت، به معنای حق مردمان یک سرزمین برای گزینش نظام سیاسی دلخواهشان.

حق، در کنار ظهور مفاهیمی چون دولت‌های در حال «تشکیل»، «خلق»ها و «جنبش‌های آزادی‌بخش» در عرصه بین‌المللی، مؤید گذار و پوست‌اندازی حقوق بین‌الملل و حقوق بشر از مرحله‌ای سنتی و ایجاد گفتمانی جدیدتر در این عرصه محسوب می‌شود. نوپایی به رسمیت شناختن این حق بشری از یک‌سو، و مشکوک بودن مفهوم ماهوی آن از سوی دیگر، سبب شده که دکتترین حقوق نتواند تفسیر جامع و مانعی از این حق بشری ارائه نماید. تذبذب مفهوم این حق در عرصه نظری، به حیطة عملی نیز کشانده شده، به نحوی که پُر بی‌راهه نیست اگر گفته شود با دستاویز قرار دادن این حق می‌توان مبارزات آزادی‌بخش یک ملت را برای رهایی از استبداد داخلی و استعمار خارجی، مشروع دانست و هم مداخلات و اقدامات خصمانه و حتی نظامی یک کشور را در داخل قلمرو یک کشور دیگر، توجیه نمود.^{۳۸}

بیش از یکصد سال پیش^{۳۹} لنین در یک مجادله تئوریک با روزا لوکزامبورگ، تئوریسین و مبارز چپ لهستانی، جزوه «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را نگاشت.^{۴۰} وی معتقد بود زمانی مناسبات کالایی - که ویژگی بارز و مهم سرمایه‌داری است - در منطقه‌ای رشد می‌کند، که سرمایه‌داری در این منطقه با سرمایه‌داری‌های مجاور و یا بزرگ‌تر تضاد پیدا کند. او معتقد بود که این تضاد در خصلت‌های ملی، استقلال‌طلبانه و گاه جدایی‌خواهانه تجلی پیدا می‌کند که این ویژگی از دو دیدگاه قابل بررسی است: اول اینکه، این منطقه که تحت سلطه یک خلق و حکومت بزرگ‌تر است می‌خواهد از زیر یوغ و انقیاد سرکوبگرانه آن حکومت و خلق مسلط خارج شود که این حق طبیعی هر خلقی است که سرنوشت خود را تعیین کند. دوم اینکه، در این ویژگی می‌تواند ناسیونالیسم خلق کوچک‌تر رشد کند. این

جنبه دیگر از حق تعیین سرنوشت، همان است که در ماده ۲۵ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی سیاسی آمده و به معنای حق مشارکت همیشگی، پیوسته و آزاد و برابر مردمان در اداره امور کشورشان است. این پنج بخش به دو مورد تقسیم می‌شوند. یک بخش مربوط به جنبه بیرونی حق تعیین سرنوشت بوده و بخش دوم مربوط به جنبه درونی آن است. موارد ۱ و ۲ در پیوند با جنبه بیرونی و موارد ۴ و ۵ در پیوند با جنبه درونی این حق است. مورد سه جنبه بنیابین دارد و می‌توان آنرا هم در پیوند با جنبه درونی حق تعیین سرنوشت دانست.

۳۸. پروین و فقهوری بیلندی، «اجرای حق تعیین سرنوشت توسط ملت‌ها: مطالعه موردی سوریه»، ۴۷.

۳۹. در سال ۱۹۱۳ میلادی.

۴۰. در حقیقت درونمایه اصلی بحث این دو مبارز چپ «مسأله ملی لهستان» بود. کشوری که حدود ۱۰۰ سال به مسأله مهمی در امپراطوری روسیه تزاری و اروپای شرقی تبدیل شده بود. لهستان مانند بسیاری از کشورهای بالکان در تصرف روسیه بود. اما دو ویژگی این کشور را از دیگر کشورهای بالکان متمایز می‌ساخت: ۱- مناسبات اقتصادی در آن کشور ۲- مبارزه سرسختانه مردم لهستان برای بدست آوردن سرنوشت خویش.

ناسیونالیسم بهترین سلاحی خواهد بود تا جلوی همبستگی و مبارزه بین‌المللی کارگران را در این منطقه با مناطق اطراف بگیرد. لنین معتقد بود نباید به بهانه ناسیونالیسم از مبارزه به خاطر حق تعیین سرنوشت خلق مزبور جلوگیری نمود، بلکه برای مهار کردن ویژگی‌های ناسیونالیستی و شوونیستی، باید این مسأله را مشخص ساخت که حق تعیین سرنوشت اولین ایستگاه برای مبارزه با نابرابری و ستم و از همه مهم‌تر مبارزه علیه بردگی مزدی سرمایه است. اگر قرار باشد با کسب حق تعیین سرنوشت این مبارزه متوقف شود در حقیقت مبارزه نیمه‌کاره و به نفع سرمایه‌داری ملی آن خلق تمام خواهد شد.^{۴۱} اما در مقابل، روزا لوکزامبورگ با تکیه بر واقعیت‌های تاریخی و جایگاه بورژوازی لهستان معتقد بود که دفاع از مسأله حق تعیین سرنوشت در لهستان منجر به تقویت گروه‌های ناسیونالیستی لهستانی شده و مبارزه سوسیالیستی به یک جریان ناسیونالیستی تبدیل خواهد شد. مسأله حق تعیین سرنوشت به این بحث (میان لنین و روزا لوکزامبورگ) ختم نشد و همچنان به صورت یکی از مسائل کشورهای توسعه‌نیافته با ویژگی «تنوع ملی» باقی ماند.^{۴۲}

اصل حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود^{۴۳} از اصول اساسی حقوق بین‌الملل است.^{۴۴} این اصل اظهار می‌دارد که برای احترام به اصل حقوق برابر و برابری منصفانه فرصت‌ها، ملت‌ها حق دارند حاکمیت و وضعیت سیاسی بین‌المللی خود را بدون هرگونه اجبار یا مداخله خارجی برگزینند^{۴۵} که می‌توان سابقه آن را تا منشور آتلانتیک که فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا، و اینستون چرچیل، نخست‌وزیر بریتانیا، در ۱۴ اوت ۱۹۴۱ امضاء کردند و به هشت نکته اصلی منشور متعهد شدند، تعقیب کرد.^{۴۶} در سده بیستم و پس از جنگ جهانی

۴۱. او وظیفه پیشبرد مبارزه را چه در دوران حق تعیین سرنوشت و چه مبارزه علیه بورژوازی به عهده طبقه کارگر انقلابی می‌دانست. او مبارزه بخاطر تعیین سرنوشت و رفع استثمار و بردگی مزدی سرمایه‌داری را از هم جدا نمی‌دانست و در عین حال مکمل همدیگر می‌شناخت.

۴۲. رجوع شود به: <http://hahei.blogfa.com/post/17>

حتی در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ یکی از مسائل مبرم و خواسته‌های اساسی بلشویک‌ها حق تعیین سرنوشت برای کلیه ملت‌های ساکن امپراتوری روسیه بود. به طوری که در بیانیه سرنگونی دولت موقت توسط کارگران و سربازان به آن اشاره شد.

43. Selbstbestimmungsrecht der Völker.

44. McWhinney, E., *Self-Determination of Peoples and Plural-ethnic States in Contemporary International Law: Failed States, Nation-building and the Alternative, Federal Option*: Martinus Nijhoff Publishers, 2007, p. 3.

45. See: Chapter I - Purposes and Principles of Charter of the United Nations.

46. See: Clause 3 of the Atlantic Charter reads: "Third, they respect the right of all peoples to choose the form of government under which they will live; and they wish to see sovereign rights

اول، ویلسون، رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا، حق مردم برای تعیین سرنوشت خود را با جدیت مطرح نمود.^{۴۷} از هنگام صدور منشور آتلانتیک در ۱۹۴۱ تا برگزاری گفت‌وگوهای سانفرانسیسکو در ۱۹۴۴ این دیدگاه وجود داشت که حق تعیین سرنوشت از آن مردمان سرزمین‌های زیر اشغال آلمان‌ها است و برخورداری از این حق به معنای اجازه دادن به این مردمان برای دستیابی به حاکمیت ملی شمرده می‌شد.^{۴۸} در سال ۱۹۴۵ و در جریان تصویب منشور ملل متحد، برای دولت‌ها و به ویژه دولت‌های بزرگ مستعمراتی، این نگرانی پیش آمد که شاید حق تعیین سرنوشت، مردمان سرزمین‌های مستعمره را نیز به تکاپو بیندازد. از این‌رو، دولت‌هایی از جمله بلژیک با درج این اصل در منشور به مخالفت برخاستند.^{۴۹} برآیند ایده استعمارزدایی، استقلال ۷۰ سرزمین در فاصله سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۹ بود. در دهه‌های ۱۹۵۰، ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ حق تعیین سرنوشت برای مردمان سرزمین‌های زیر اشغال و مستعمرات شناخته شده بود، اما جنبه داخلی آن یعنی حق مردم یک کشور برای گزینش نظام سیاسی دلخواه خود و مشارکت در اداره کشور مورد شناسایی نبود.^{۵۰} از سوی دیگر، استقلال سرزمین‌های مستعمره به سر بر آوردن کشورهایی با بافت چند قومی انجامید و همین وضع سبب شد که پس از چندی این اقوام خواستار جدایی از کشور نوپا شوند.^{۵۱} این اصل به ویژه پس از دگرگونی‌های دهه ۱۹۹۰ وارد دوران تازه‌ای شده است. تا آنجایی که دیگر نمی‌توان اهمیت بنیادین این اصل را انکار و در برابر آن ایستادگی نمود. همچنین، برای گریز از اجرای اصل حق تعیین سرنوشت، استناد به اصل عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها و صلاحیت انحصاری دولت‌ها نیز امکان‌پذیر نیست.^{۵۲} با وجود این، چون دوران استعمارزدایی به پایان

and self government restored to those who have been forcibly deprived of them" then became one of the eight cardinal principal points of the Charter all people had a right to self-determination.

47. Daniele Archibugi, *A Critical analysis of the self-determination of peoples: a compolition prespective*, www.tamilnation.org.

48. Cassese, A., *self-determination of Peoples, a legal reappraisal*. London: Cambridge University, 1996, p. 37.

49. Ibid. at, p. 37.

۵۰. بهمنی قاجار، «چگونگی اعمال حق تعیین سرنوشت: مجاز نبودن جدایی خواهی»، ۷۷.

۵۱. می‌توان به پاکستان به عنوان نمونه روشنی از این دست کشورها اشاره نمود. در این کشور گروه‌های گوناگونی چون بنگال‌ها، پشتون‌ها، بلوچ‌ها و سنی‌ها در برابر آنچه حاکمیت انحصار پنجابی‌ها می‌نامیدند، خواستار جدایی و برپا کردن کشوری تازه یا دست کم خود مختار بودند. در میان این اقوام تنها بنگالی‌ها توانستند با پشتیبانی دولت هند به استقلال دست یابند و کشور بنگلادش را بنیاد گذارند.

۵۲. نگوبین کک دین و دیگران، ترجمه دکتر حسن حبیبی، *حقوق بین‌الملل عمومی*، انتشارات اطلاعات، تهران،

رسیده است و جدایی‌خواهی و کوچک شدن دولت‌ها نیز پی‌آمدهای ناگواری برای صلح و امنیت بین‌المللی و حقوق بشر داشته است، جهانیان پذیرفته‌اند که اعمال حق تعیین سرنوشت نباید دستاویزی برای جدایی‌خواهی و تجزیه و تضعیف یکپارچگی یک کشور باشد. حق تعیین سرنوشت بیان نمی‌کند که تصمیم‌گیری یا نتیجه آن چگونه باید باشد، خواه استقلال باشد، یا فدراسیون، تحت‌الحمایه، نوعی خودمختاری یا حتی همسان‌سازی کامل.^{۵۳} نه بیان می‌کند مرزهای بین ملت‌ها چه باید باشد، یا نمی‌گوید چه چیز یک ملت را تشکیل می‌دهد. اولین سند حقوقی که به حق تعیین سرنوشت رسمیت عام بخشید، منشور سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵ بوده است. توجه به مواد ۱^{۵۴} و ۵۵^{۵۵} منشور ملل متحد بر این امر حکایت دارد.^{۵۶} در واقع تعاریف و معیارهای حقوقی متعارضی برای تعیین گروه‌هایی که می‌توانند به طور مشروع ادعای حق تعیین سرنوشت بکنند وجود دارد. در قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد تحت عنوان «درج یک ماده در زمینه حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود در میثاق یا میثاق‌های بین‌المللی مربوط به حقوق بشر» به موجب شماره ۵۴۵

53. "United Nations Trust Territories that have achieved self-determination" un.org. 1960-12-14. Retrieved 2012-03-04.

۵۴. ماده (۱) منشور ملل متحد چنین مقرر نموده است: «ماده ۱ مقاصد ملل متحد به قرار زیر است: ۱- حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و بدین منظور به عمل آوردن اقدامات دسته جمعی موثر برای جلوگیری و برطرف کردن تهدیدات علیه صلح و متوقف ساختن هرگونه عمل تجاوز یا سایر کارهای ناقض صلح و فراهم آوردن موجبات تعدیل و حل و فصل اختلافات بین‌المللی یا وضعیت‌هایی که ممکن است منجر به نقض صلح گردد با شیوه‌های مسالمت‌آمیز و برطبق اصول عدالت و حقوق بین‌الملل: ۲- توسعه روابط دوستانه در بین ملل بر مبنای احترام به اصل تساوی حقوق و خودمختاری ملل و انجام سایر اقدامات مقتضی برای تحکیم صلح جهانی؛ ۳- حصول همکاری بین‌المللی در حل مسائل بین‌المللی که دارای جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی یا بشردوستانه است و در پیشبرد و تشویق احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی برای همگان بدون تمایز از حیث نژاد - جنس - زبان یا مذهب؛ و ۴- بودن مرکزی برای هماهنگ کردن اقداماتی که ملل جهت حصول این هدف‌های مشترک معمول می‌دارند.

۵۵. ماده (۵۵) منشور ملل متحد چنین مقرر نموده است: «باتوجه به ضرورت ایجاد شرایط ثبات و رفاه برای تأمین روابط مسالمت‌آمیز و دوستانه بین‌الملل براساس احترام به اصل تساوی حقوق و خودمختاری ملل، سازمان ملل متحد امور زیر را تشویق خواهد کرد. الف- بالا بردن سطح زندگی، فراهم ساختن کار برای حصول شرایط ترقی و توسعه در نظام اقتصادی و اجتماعی؛ ب- حل مسائل بین‌الملل اقتصادی - اجتماعی - بهداشتی و مسائل مربوط به آنها و همکاری بین‌المللی فرهنگی و آموزش؛ و ج- احترام جهانی و موثر حقوق بشر و آزادی‌های اساسی برای همه بدون تبعیض از حیث نژاد- جنس و زبان یا مذهب.»

۵۶. پروین و فقوری بیلندی، «اجرای حق تعیین سرنوشت توسط ملت‌ها: مطالعه موردی سوریه»، ۴۷.

گامی ارزنده در این زمینه برداشته شد. در ۱۴ دسامبر ۱۹۶۰ نیز این مجمع قطعنامه ۱۵۱۴ (XV) را با عنوان اعلامیه اعطای استقلال به کشورها و مردمان مستعمراتی را به منظور اعطای استقلال به کشورهای مستعمراتی و مردمان تصویب کرد تا بین تعیین سرنوشت و هدف استعمارزدایی آن یک پیوند حقوقی اجتناب‌ناپذیر برقرار شود، و یک حق نوین مبتنی بر حقوق بین‌الملل مبنی بر آزادی تعیین سرنوشت اقتصادی را لازم بداند.

در ماده ۵ بیان می‌شود: گام‌های فوری باید برای مناطق غیرخودگردان،^{۵۷} یا همه دیگر مناطقی که هنوز به استقلال دست نیافته‌اند برداشته شود تا همه قدرت‌ها در انطباق با خواست آزادانه ابرازشده آنان بدون هرگونه تمایز نسبت به نژاد، تیره یا رنگ، بدون شرایط یا پیشفرض به مردمان آن مناطق منتقل شود تا آنان را قادر سازد از استقلال و آزادی کامل برخوردار شوند. اضافه بر این مجمع عمومی سازمان ملل در ۱۵ دسامبر ۱۹۶۰ قطعنامه ۱۵۴۱ (XV) را با عنوان اصولی که باید اعضا را در تعیین وجود یا فقدان الزام انتقال اطلاعات خواسته‌شده تحت ماده ۷۳ منشور ملل متحد در ماده ۳ با این لحاظ این که ناآمدگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی یا آموزشی هرگز نباید زمینه‌ای برای تأخیر در استقلال شود تصویب کرد^{۵۸} تا انطباق کامل استعمارزدایی با اصل تعیین سرنوشت را در قطعنامه ۱۵۴۱ (XV) تضمین کند. با بسط لفظ تعیین سرنوشت به معنای انتخاب آزاد کنش‌های شخصی بدون اجبار خارجی درآمده است.^{۵۹} قطعنامه ۱۴/۱۸۰۳ (۱۹۶۲) مجمع عمومی با عنوان «حاکمیت دائمی بر منابع طبیعی» در بند اول خود اعلام می‌دارد: «حق حاکمیت دائمی مردمان و ملل بر ثروت‌ها و منابع طبیعی‌شان باید در چارچوب توسعه ملی و بهزیستی جمعیت دولت ذی‌نفع اعمال شود».^{۶۰} همچنین اعلامیه «استقرار نظم تازه اقتصادی بین‌المللی» مصوب اول مه ۱۹۷۴ مجمع عمومی که موضوع آن فعالیت مجامع اقتصادی فراملی است، بیانگر چنین مضمونی است.^{۶۱}

57. Trust and Non-Self-Governing Territories listed by the United Nations General Assembly.

58. See: United Nations General Assembly Resolution 1654 (XVI).

59. "Merriam-Webster online dictionary". Merriam-webster.com. Retrieved 2012-03-04; answers.com definition.

۶۰ پروین و فقوری بیلندی، «اجرای حق تعیین سرنوشت توسط ملت‌ها: مطالعه موردی سوریه»، ۵۰.

۶۱ این بند قطعنامه مقرر می‌دارد: «فعالیت‌های این مجامع باید قاعده مند و کنترل شده و در چارچوب سود

اقتصادی دولتی‌هایی باشد که در درون آن و بر مبنای محترم شمرده شدن حاکمیشان عمل می‌کنند.»

بر اساس حق تعیین سرنوشت و مطابق قطعنامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی^{۶۲} و همچنین معاهده مونته‌ویدئو ۱۹۳۳ تا کنون بیشتر از یکصد سرزمین و ملت (۳۲ کشور در آفریقا، ۲۱ کشور در آسیا ۲۵ کشور در اروپا، ۱۷ کشور در قاره آمریکا و اقیانوسیه) توانسته‌اند کشورهای مستقلی را تشکیل دهند و به عضویت سازمان ملل درآیند که آخرین آنها تیمور شرقی، کوزوو و اوستیا بوده‌اند. اصل و یا حق تعیین آزادانه سرنوشت ملت‌ها یکی از اصول اساسی و قواعد آمره حقوق بین‌الملل عمومی است. این نظریه ابتدا در اعلامیه استقلال آمریکا ۴ ژوئیه ۱۷۷۶، قانون اساسی فرانسه ۱۷۹۱، اعلامیه ۲ نوامبر ۱۹۱۷ شورای کارگزاران خلق انقلاب روسیه، اعلامیه ۸ ژانویه ۱۹۱۸ ویلسون، منشور آتلانتیک ۱۴ اوت ۱۹۴۱ به صورت دکترین و یا نظریه و اصل مورد توجه قرار گرفت؛ اما در بند ۲ ماده ۱ منشور سازمان ملل، ماده ۵۵ منشور و ماده ۷۳ فصل ۱۱ منشور، قطعنامه‌های ۵۴۵ و ۶۳۷ مجمع عمومی ۵ فوریه و ۱۲ دسامبر ۱۹۵۲، این نظریه به یک اصل و حق تبدیل شد و در قطعنامه ویژه اعطای استقلال به ملت‌ها و سرزمین‌های مستعمره به شماره ۱۵۱۴ سال ۱۹۶۰^{۶۳} این حق به یکی از اصول اساسی و لازم‌الاجرا برای تمامی سرزمین‌هایی که تحت استعمار بوده‌اند، درآمد. بر اساس این قطعنامه «همه ملت‌ها حق تعیین آزادانه سرنوشت خود را دارند.» این قطعنامه از همه کشورهای استعمارگر می‌خواهد که به کشورها و ملت‌های تحت استعمار اجازه دهند که در یک انتخابات آزاد در خصوص اینکه تحت حاکمیت کشور مستعمره باقی بمانند یا به استقلال کامل و یا پیوستن به کشوری دیگر و یا کسب خودمختاری، تصمیم‌گیری نمایند.^{۶۴}

۶۲ در توضیح معنای حق تعیین سرنوشت، آنچه که در قطعنامه آمده است: «همه ملت‌ها آزادانه وضع سیاسی خود را تعیین می‌کنند. این عبارت تقریباً بدون کم و کاست در سایر اسنادی که به توضیح حق تعیین سرنوشت پرداخته‌اند نیز تکرار شده است. آنچه که از این عبارت فهمیده می‌شود، تعیین نوع «رژیم سیاسی» حاکم در قلمرو داخلی یک کشور توسط مردم همان کشور است. این خودمختاری و استقلال درونی، بدون خودمختاری بیرونی نمی‌تواند متحقق و کامل قلمداد شود. به همین دلیل قطعنامه ۱۴/۱۵۱۴ در همان بند ابتدایی خود بیان می‌دارد: «انقیاد مردمان با قوه قاهره، سلطه یا استعمار خارجی ... خلاف منشور ملل متحد است.»

۶۳ که بدون هیچ رای مخالف و تنها با ۹ رای ممتنع به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل رسید.

۶۴ به موجب این اعلامیه، سلطه و استعمار ملت‌ها توسط بیگانگان نقض حقوق بشر است و با منشور هم مغایر است. تمامی ملت‌ها برخوردار از حق تعیین سرنوشت خویش می‌باشند. قصور در آماده ساختن مردم جهت کسب استقلال نباید بهانه‌ای برای تأخیر در اعطای استقلال باشد؛ کلیه اقدامات مسلحانه جهت فرونشاندن مردم تحت سلطه باید قطع شود؛ در کلیه سرزمین‌هایی که تا کنون موفق به کسب استقلال نشده‌اند باید انتقال قدرت صورت گیرد؛ هر گونه تلاش به منظور ایجاد اختلال در وحدت ملی و تمام ارضی یک کشور با منشور مغایرت دارد.

قطعه‌نامه‌های مجمع عمومی به شماره‌های ۴۲۱ دسامبر ۱۹۵۰؛ ۲۱۰۵ دسامبر ۱۹۶۵؛ ۲۶۲۱ دسامبر ۱۹۶۵؛ در قطعه‌نامه‌های ۲۶۲۵، ۲۶۲۷، ۲۶۲۱، و ۲۷۳۴ سال ۱۹۷۰؛ ۳۲۰۳ و ۲۹۵۵ سال ۱۹۷۲؛ ۳۰۷۰ سال ۱۹۷۳؛ ۳۳۱۴ سال ۱۹۷۴؛ در اعلامیه جهانی حقوق بشر و همچنین دو میثاق بین‌المللی «حقوق مدنی و سیاسی» و «حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی»^{۶۵} نیز این حق مورد تأکید مجدد قرار گرفته است. در ماده ۱ مشترک^{۶۶} این دو میثاق به ذکر این حق پرداخته و آن را تعریف نموده است.^{۶۷} بیانیه «اصول حقوق بین‌الملل در مورد روابط دوستانه و همکاری میان ملت‌ها» ۱۹۷۰ مجمع عمومی سازمان ملل، منشور آفریقایی حقوق بشر ۱۹۸۱، اعلامیه جنبش غیر متعهدها در هاوانا در سال ۱۹۶۱، ماده ۷۲ قانون اساسی مصوب ۱۹۷۰ شوروی، سند هلسنیکی یا بیانیه کنگره همکاری و امنیت اروپا ۱۹۷۵، دیوان بین‌المللی دادگستری در آراء مشورتی خود در مواردی مانند قضیه صحرائی غربی، موضوع نامیبیا و تیمور شرقی، اعمال این حق را مورد تأکید و توصیه قرار داده است. بر اساس توصیه قطعه‌نامه ۱۵۱۴ در سال ۱۹۶۱، کمیته چهارم سازمان ملل برای استعمارزدایی^{۶۸} شروع به کار نمود.^{۶۹}

۶۵ که از سال ۱۹۷۶ لازم الاجرا شده‌اند.

۶۶ کمیته حقوق بشر در تفسیر بند مزبور بیان داشته است: «بند ۲ ماده ۱ میثاق حقوق مدنی و سیاسی، بعد ویژه‌ای از مفهوم اقتصادی حق تعیین سرنوشت را بیان می‌دارد که همان حق مردمان برای استخراج و بهره‌گیری از منابع طبیعی برای رسیدن به اهداف خودشان است، بی اینکه به اصول و تعهدات برخاسته از همکاری اقتصادی بین‌المللی آسیب برسانند. این حق، وظایفی همسطح و یکسان برای همه دولت‌ها و جامعه بین‌المللی در بر دارد. دولت‌ها باید آنچه را که بهره برداری آزاد از ثروت و منابع طبیعی شام را با مشکل رو به رو می‌کند و مغایر این بند از ماده ۱ است و نیز آثار آن بر بهره‌مندی و برخوردار از دیگر حقوق مقرر در میثاق را مشخص کنند.»

Cassese, Self-determination of Peoples, a Legal Reappraisal, 55.

۶۷ ماده (۱) مشترک میثاقین اشعار نموده است: «۱. کلیه ملل دارای حق خودمختاری هستند. به موجب حق مزبور ملل وضع سیاسی خود را آزادانه تعیین و توسعه اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی خود را آزادانه تأمین می‌کنند. ۲. کلیه ملل می‌توانند برای نیل به هدف‌های خود در منابع و ثروت‌های طبیعی خود بدون اخلال با الزامات ناشی از همکاری اقتصادی بین‌المللی مبتنی بر منافع مشترک و حقوق بین‌الملل آزادانه هر گونه تصرفی بنمایند - در هیچ مورد نمی‌توان ملتی را از وسایل معاش خود محروم کرد. ۳. دولت‌های طرف این میثاق از جمله دولت‌های مسؤول اداره سرزمین‌های غیر خودمختار و تحت قیمومت مکلفند تحقق حق خودمختاری ملل را تسهیل و احترام این حق را طبق مقررات منشور ملل متحد رعایت کنند.»

68. Decolonization

۶۹ علاوه بر اسنادی که در متن ذکر گردید می‌توان به اسناد دیگری چون قطعه‌نامه ۱۲/۵۲۳ (۱۹۵۲)، ۲۱/۶۲۶ (۱۹۵۲)، ۱۲/۱۳۱۴ (۱۹۵۸)، ۱۴/۱۸۰۳ (۱۹۶۲)، ۲۵/۲۱۵۸ (۱۹۶۶)، ۱۹/۲۳۸۶ (۱۹۶۸) و نیز قطعه‌نامه‌های مربوط

حق مشارکت در حکومت و تعیین سرنوشت، در ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر، مواد ۲۰، ۲۴، ۳۱، ۳۴ و ۳۸ اعلامیه آمریکایی حقوق بشر، بندهای الف، ب و ج ماده ۲۵ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، ماده ۳ پروتکل اول کنوانسیون اروپایی حقوق بشر، ماده ۱۶ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر، بندهای اول و دوم از ماده ۲۳ کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر، و مواد ۱۳ (بندهای اول و دوم) ۲۷ (بند اول) و ۲۹ منشور آفریقایی حقوق بشر و ملت‌ها و غیره صریحاً آمده است. در ماده ۲۵ اعلامیه «اعطای استقلال به مستعمرات» مصوب مجمع عمومی سازمان ملل به سال ۱۹۶۰ این فلسفه استوار بود که تحت انقیاد و تسلط بیگانه قرار گرفتن، به نوعی انکار حقوق اساسی بشر و مخالف منشور ملل متحد است؛ لذا بر اساس اعلامیه مزبور همه ملت‌ها از حق خودمختاری برخوردار و همچنین حق دارند آزادانه وضعیت سیاسی خود را تعیین نموده و به توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش ادامه دهند.^{۷۰}

نتیجه اهتمام جامعه بین‌الملل به مسأله حق تعیین سرنوشت این بود که در فاصله سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۷ حدود ۷۵ کشور به استقلال رسیدند. اجرای میثاقین در زمینه حق تعیین سرنوشت داخلی چندان موفق نبوده است. بررسی‌های کمیته حقوق بشر در رابطه با آپارتاید^{۷۱} در نامیبیا و فلسطین، بیشتر متوجه برخورد دولت‌ها بوده و کمتر به مردم این مناطق پرداخته است.^{۷۲} بر اساس چند پژوهش انجام شده در میان کشورهای جهان، امروزه به جز حدود ۱۰ کشور - از جمله کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس و عربستان سعودی بقیه کشورها در قوانین اساسی خود حاکمیت مردم را ریشه و اساس حکومت‌های خویش دانسته، هم قانون و هم دولت را منبعث از خواست و اراده مردم می‌دانند.^{۷۳}

به استراتژی بین‌المللی توسعه نیز به ابعاد غیر سیاسی حق تعیین سرنوشت اشاره داشته‌اند؛ به این همه اسناد منطقه‌ای حقوق بشر را همه اضافه نمود.

۷۰. ماده ۱: میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی.

71. Apartheid

72. Declaration on the Principles of Int'l Law, Supra note 4.

۷۳. در آموزه‌های دینی نیز این موضوع بسیار مورد توجه بوده است. خدای تعالی در قرآن می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» «خداوند سرنوشت هیچ قوم و ملتی را تغییر نمی‌دهد، مگر آن که آنها خود را تغییر دهند.» در این که انسان حاکم بر سرنوشت خود و در آن مؤثر است و حتی می‌تواند آن را تغییر دهد، شکی نیست و آیاتی از قرآن از جمله آیه مطرح شده دلیل بر آن است. آیه با صراحت به ما می‌گوید: سرنوشت و مقدرات شما قبل از هر چیز و هر کس در دست خود شما است. شانس و طالع و اقبال و تصادف و تأثیر اوضاع فلکی و مانند اینها هیچ کدام پایه و اساس ندارد. آنچه پایه و اساس است، این است که شخص یا ملتی خود بخواهد سربلند و

به هر حال حق تعیین سرنوشت، پس از رخداد‌های دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی، به عنوان یکی از اصول حقوق بین‌الملل پذیرفته شد. پس از تصویب میثاقین حقوق بشر در سال ۱۹۶۶، این حق به طور رسمی و عام به عنوان یکی از قواعد بین‌المللی درآمد، لکن کماکان درباره اینکه حق تعیین سرنوشت در شمار کدام یک از قواعد حقوق بین‌الملل قرار می‌گیرد، اختلاف نظر وجود داشت. به دنبال همین اختلاف‌نظرها در سال ۱۹۶۶ کمیسیون حقوق بین‌الملل با توجه به اسناد بین‌المللی موجود و با تفسیر آنها، بیان داشت که اصل حق تعیین سرنوشت از جمله قواعد امره حقوق بین‌الملل است.^{۷۴} دیوان بین‌المللی دادگستری نیز برای شفافیت حق تعیین سرنوشت، در نظریات خود به تبیین مفهوم این حق پرداخته است. دیوان در نظریه مشورتی خود راجع به قضیه نامیبیا، بیان داشته است که اصل تعیین سرنوشت از اصول مسلم حقوق عرفی بین‌المللی است که به کار بستن این حق مستلزم بیان آزادانه اراده واقعی ملت‌هاست و از این رو می‌تواند برای خاتمه دادن به تمام وضعیت‌های استعماری استفاده شود.^{۷۵} همین نظر چند سال بعد در رأی دیگر مشورتی دیوان راجع به صحرای غربی تکرار شده است.^{۷۶} حق تعیین سرنوشت وفق نظر کمیسیون حقوق بین‌الملل در سال ۱۹۶۶، و به استناد مفاد منشور ملل متحد، میثاقین و اعلامیه اعطای استقلال به مستعمرات (۱۹۶۰) و

سرافراز و پیروز و پیشرو باشد، و یا به عکس خودش تن به ذلت و زبونی و شکست دهد، حتی لطف خداوند، یا مجازات او، بی‌مقدمه، دامان هیچ فرد و ملتی را نخواهد گرفت، بلکه این اراده و خواست اشخاص و ملت‌ها، و تغییرات درونی آنهاست که آنها را مستحق لطف یا مستوجب عذاب خدا می‌سازد. موجود شدن مقدرات و حوادث مربوط به اشخاص به شکل تدریجی و مطابق با مقتضیات روحی و فرهنگی آنان تحقق پیدا می‌کند. گرچه سرنوشت افراد در شب قدر مشخص گردیده است، لیکن به تناسب خط مشی فکری، روحی و عملی و شرایط داخلی و خارجی آنهاست و منافاتی ندارد که حوادث در لوح محفوظ معین شده باشد، ولی با تغییر عقیده و شیوه عملی که انسان پیدا می‌کند، طبق حکمت و مشیت الهی سرنوشت او نیز تغییر پیدا می‌کند. قرآن کریم می‌فرماید: «یَمُحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» «خداوند هر چه را که بخواهد محو یا تثبیت می‌کند و ام کتاب در پیش او است» گرچه لوح محو اثبات به دست قدرت او است، منتها مراتب خواست خداوند براساس قانون و حکمت است و بدون دلیل کاری انجام نمی‌دهد. از سوی دیگر عوامل مؤثر در کار جهان (که مجموعاً علل و اسباب جهان را تشکیل می‌دهند و مظاهر قضا و قدر به شمار می‌روند) منحصر به امور مادی نیستند، امور معنوی نیز وجود دارند که در تغییر و تبدیل سرنوشت بشر مؤثرند. اصولاً کارهای خیر و نیکویی‌ها و به طور کلی گناه یا اطاعت، توبه یا پرده دری، دادگری یا بیدادگری، نیکوکاری یا بدکاری، دعا یا نفرین و همانند آنها چیزهایی هستند که در سرنوشت بشر از نظر عمر، سلامت، روزی و موفقیت مؤثر می‌باشند.

74. Cassese, Antonio, self-determination of Peoples, a legal reappraisal. London: Cambridge University, 1996, pp. 37-50.

75. ICJ Reports 1971:16

76. ICJ Reports 1974:12

تعدادی از قطعنامه‌های سازمان ملل متحد، از جمله قطعنامه ۱۵۱۴ و ۱۸۰۳^{۷۷} به عنوان یک قاعده آمره در نظر گرفته شده است.^{۷۸}

حق تعیین سرنوشت از آن تمام مردمان و یا به تعبیر دیگر از آن اکثریت قاطبه مردمان یک سرزمین است و گروه‌های مذهبی، قومی، ملی و سایر اقلیت‌های یک سرزمین نمی‌توانند به این حق از منظر اقلیتی خود استناد نمایند. اعمال چنین حقی از سوی همه مردمان در یک سرزمین امکان‌پذیر است؛ از طرف دیگر، گروه‌های اقلیتی در کنار سایر افراد یک ملت خواهند توانست از این حق بهره‌مند شوند. بر این اساس، یک گروه اقلیت در چارچوب یک کشور نمی‌تواند حق تعیین سرنوشت را مستمسک خود قرار داده از آن برای استقلال یا تعیین نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مستقل برای خود، جدا از دیگر بخش‌های جمعیتی یک کشور، بهره‌برد.^{۷۹} این تفسیر و برداشت در رویه حقوق بین‌الملل نیز مورد تأیید قرار گرفته است.^{۸۰} در واقع گروه‌های اقلیت می‌توانند خواسته‌های مشروع خود را که در ذیل حق تعیین سرنوشت مورد شناسایی واقع شده است، یعنی همان حق مشارکت در زندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور و حق پاسداری از هویت فرهنگی خود را با پایبندی به اصل یکپارچگی سرزمین کشور خود پیگیری نمایند. در رویه بین‌المللی با استناد به چنین استدلالی با وضعیت منطقه کبک در کانادا و جمهوری تاتارستان در روسیه مواجهه شده است. به عبارت دیگر بهره‌مندی گروه‌های اقلیت از حق تعیین سرنوشت، در چارچوب حقوق بشر و به ویژه مواد ۲۵ و ۲۷ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی مورد توجه قرار گرفته است.^{۸۱}

ماده ۸ اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی مصوب ۱۹۹۸ پس از بر شمردن نمونه‌های جنایات جنگی و تأکید بر ممنوعیت این نمونه‌ها و مجازات مرتکبان آنها، بر این نکته تأکید می‌کند که دولت‌ها حق دارند با همه ابزارهای قانونی از وحدت و یکپارچگی سرزمینی کشور خود دفاع کنند.^{۸۲} به عبارت دیگر، دولت‌ها حق دارند حتی با کاربرد زور هرگونه جنش جدایی‌خواهی را سرکوب کنند؛ به شرط اینکه به جنایات جنگی، جنایات بر ضد بشریت و

۷۷. بهمنی قاجار، «چگونگی اعمال حق تعیین سرنوشت: مجاز نبودن جدایی‌خواهی»، ۷۷.

78. Cassese, op. cit. at, 37.

۷۹. پروین و فقوری بیلندی، «اجرای حق تعیین سرنوشت توسط ملت‌ها: مطالعه موردی سوریه»، ۵۷.

80. Cassese, op. cit. at, 112-114.

۸۱. بهمنی قاجار، «چگونگی اعمال حق تعیین سرنوشت: مجاز نبودن جدایی‌خواهی»، ۸۰.

۸۲. اسحاق آل حبیب، دیوان کیفری بین‌المللی و جمهوری اسلامی ایران، وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات

سیاسی بین‌المللی، تهران، ۱۳۷۹، ص ۵۴۶.

نسل‌کشی که غیرقانونی است، دست نزنند. فراتر از این، با نگاهی به قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد درباره کوزوو این نکته روشن می‌شود که شورای امنیت حتی در وضعی مانند کوزوو که در آن حقوق بشر آشکارا نقض شده بود، بر اهمیت حفظ یکپارچگی سرزمینی تأکید کرده است. هر چند شورای امنیت اقدامات کشورهای عضو ناتو را برای جلوگیری از نقض آشکار اعلام کرد که این اقدامات باید با رعایت یکپارچگی سرزمینی یوگسلاوی صورت گیرد.^{۸۳} ممنوع شدن تجزیه‌طلبی و جدایی‌خواهی در حقوق بین‌الملل دلایلی دارد که همواره حائز اهمیت است.

به هر حال به نظر می‌رسد با توجه به تحول معنایی این حق، اکنون نمی‌توان آن را یکی از قواعد آمره حقوق بین‌الملل دانست.^{۸۴} آنچه که از اسناد و تفاسیر متأخر بین‌المللی مستفاد می‌شود این است که حق تعیین سرنوشت، یکی از تعهدات عام‌الشمول بین‌المللی است.^{۸۵} دیوان بین‌المللی دادگستری در رأی خود مربوط به تیمور شرقی در سال ۱۹۹۵، حق تعیین سرنوشت را یک تعهد عام‌الشمول دانسته است.^{۸۶} دیوان بین‌المللی دادگستری در رأی گوناگون از جمله در رأی مربوط به تیمور شرقی در سال ۱۹۹۵ حق تعیین سرنوشت را دارای ویژگی قاعده عام‌الشمول دانسته است. همچنین این دیوان در سال ۲۰۰۴ در نظر دیگر خود پیرامون دیوار حائل رژیم صهیونیستی، بر تعهد عام‌الشمول بودن حق تعیین سرنوشت، تأکید کرده است.^{۸۷} تعهد عام‌الشمول بودن حق تعیین سرنوشت، بدین معناست که این حق اگر چه از الزام‌آور بودن یک قاعده آمره برخوردار نیست، لکن از جمله اصول بنیادین حقوق بین‌الملل کنونی است که همه دولت‌ها برای رعایت آن در برابر جامعه بین‌المللی تعهد دارند.^{۸۸} نقطه ثقل تعهدات در قبال کل جامعه بین‌المللی، اساساً نفع حقوقی همه دولت‌ها در رعایت آن تعهدات است؛ لذا بر طبق چنین تفسیر تقریباً فراگیری، دولت‌ها مجاز خواهند بود تا در قبال نقض تعهدات در مقابل کل جامعه بین‌المللی به مسؤولیت دولت خاطی استناد جویند.^{۸۹}

83. S/Res/1199, 23 Sep 1998, S/Res/1160. 31 March 1998, S/Res/1203, 24 Oct 1998, S/Res/1239, 14 May 1999, S/Res/144, 10 January 1999.

84. Cassese, op. cit. at, 1324.

85. Ibid., at. 1324.

86. ICJ Reports 1995, 24.

87. ICJ Reports 2004, 155.

۸۸. بهمن آقایی، فرهنگ حقوقی بهمن، نشر گنج دانش، تهران، ۱۳۷۸، ص ۷۵.

۸۹. همان، بهراملو، ص ۲۴۳.

اصل تمامت ارضی در حقوق بین‌الملل اصلی است که در پهنه بین‌المللی خواهان احترام به سرزمین یا قلمرو کشورهای دیگر است. این اصل بیانگر این است که سرزمین یک کشور هیچ‌گاه نباید مورد تجاوز، تهاجم یا تجزیه غیرقانونی قرار گیرد. اصل تمامت ارضی به این معناست که قلمرو کشور به صورت یک کل مصون و تجزیه‌ناپذیر است و نمی‌توان با توسل به زور از خارج دگرگون و یا تجزیه شود. سرزمین اساس مادی و شرط لازم موجودیت و بود یک دولت است. هیچ دولتی نمی‌تواند بدون سرزمین که موجودیت دولتی را تعیین می‌کند، وجود داشته باشد. از این رو، دولت‌ها برای حفظ و تأمین تمامت ارضی توجه ویژه‌ای دارند. به عبارت دیگر، یکی از اصول سنتی حقوق بین‌الملل، اصل احترام به یکپارچگی و تمامت ارضی و سرزمینی است. بسیاری از اسناد بین‌المللی و همچنین رویه دیوان بین‌المللی دادگستری بر حمایت از یکپارچگی سرزمینی کشورها تأکید دارد.^{۹۰} اهمیت اصل یکپارچگی سرزمینی در حقوق بین‌الملل تا به آنجاست که هرگونه اقدام بر ضد آن به استناد هر اصل، مشروعیت نداشته و این قاعده‌ای است که به وجه عام در حقوق بین‌الملل پذیرفته شده است. به عبارت دقیق‌تر، این اصل از اصول سنتی نظم بین‌المللی همچون یکپارچگی سرزمینی، حاکمیت دولت‌ها و حتی اصل ممنوعیت دخالت در امور داخلی کشورها بوده و بدین‌سان هرگونه توجه به ادعاهای جدایی‌خواهانه، به معنای بازنگری در چارچوب حقوق بین‌الملل محسوب می‌شود.^{۹۱}

منشور ملل متحد، تمام اعضای خود را مکلف می‌سازد که از تهدید یا توسل به زور علیه تمامت ارضی دولت‌ها خودداری کنند. سرزمین، پایه مادی دولتمداری است. اگر سرزمینی نباشد، دولت پایدار، نمی‌تواند پدید آید. هر چند سرزمین کشورها از هم متفاوت‌اند، یکی کوچک و دیگری بزرگ، اما این امر به اصل تمامت ارضی تأثیری ندارد. بر اساس اصل تمامت ارضی، سرزمین هر کشور از تجاوز، تهاجم یا تجزیه غیرقانونی مصون است.^{۹۲} هرگونه

90. ICJ Reports, 1978, p. 36.

۹۱. بهمنی قاجار، «چگونگی اعمال حق تعیین سرنوشت: مجاز نبودن جدایی‌خواهی»، ۸۱
 ۹۲. اصل تمامت ارضی در اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل سال ۱۹۷۰ به عنوان اصل جداگانه یاد نشده است، اما محتوای آن را از تفسیر اصول دیگر می‌توان دریافت. مثل از بررسی اصل عدم توسل به زور یا تهدید به آن دانسته می‌شود که هیچ دولتی حق ندارد بر ضد تمامت ارضی دولتی دیگر به زور توسل جوید یا تهدید به کارگیری از زور نماید.

فشار نظامی، اقتصادی، سیاسی و غیره بر ضد تمامت ارضی یک دولت نارواست. قلمرو یک کشور هیچ‌گاه نباید مورد اشغال نظامی قرار گیرد. هر تسلطی بر یک سرزمین و یا اشغال آن که نتیجه کاربرد زور یا تهدید به آن باشد، غیرقانونی است. اما تغییر سرزمین بر اساس توافق دولت‌ها یا بر اساس حق تعیین سرنوشت مردم قانونی محسوب می‌شود. بر اساس حقوق بین‌الملل، اگر حق مردم پایمال شود، مردم حق دارند سرنوشت خود را به دست خویش بگیرند. مردم می‌توانند در نتیجه اجرای حق تعیین سرنوشت در یک سرزمین دولت جداگانه تشکیل دهند، یا به دولت دیگر بپیوندند، یا همچنان ممکن است از یک دولت واحد، چندین دولت مستقل دیگر در همان سرزمین پدید آورند. برای نمونه، بسیاری از کشورها در آسیا و آفریقا در نتیجه کشمکش‌ها و جنگ‌های آزادی‌خواهانه از پیکر دولت‌های استعماری اروپایی مستقل شده‌اند و اخیراً هم پس از فروپاشی کشورهای سوسیالیستی، کشورهای نوین با سرزمین‌های نو، پدید آمدند که از سوی جامعه جهانی به رسمیت شناخته شده‌اند.

دیوان بین‌المللی دادگستری در نظریه مشورتی خود در قضیه کوزوو در پاسخ به ادعای مغایرت ذاتی جدایی یکجانبه با اصل حفظ تمامت ارضی، استدلال نموده است که حدود اصل تمامت ارضی به روابط بین دولت‌ها محدود می‌شود و محل و موضع اجرای آن در چارچوب روابط و مرزهای داخلی کشورها نیست. به عبارت دیگر، اصل مذکور، دولت‌ها را متعهد می‌سازد که استقلال و حاکمیت دیگر دولت‌ها را خدشه‌دار نسازند و مردمان داخل کشورها الزامی به رعایت آن قواعد ندارند. از طرفی موضع شورای امنیت در قطعنامه‌های ۲۱۶ و ۲۱۷ در مورد رودزبای جنوبی، قطعنامه ۵۴۱ در مورد قبرس شمالی و قطعنامه ۷۸۷ در ارتباط با صربسکا، نه به صورت انتزاعی بلکه با توجه به وضع موجود در زمان صدور بیانیه استقلال تصمیم‌گیری نموده و بنابراین غیرقانونی بودن آنها ناشی از ویژگی یکجانبه بودن بیانیه‌ها نیست. با این مختصر، می‌توان به این موضوع اشاره نمود که تا به اندازه‌ای اصل حفظ تمامت ارضی دارای اهمیت بوده که آغاز شناسایی حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل، ضرورت هماهنگی این اصل با یکپارچگی سرزمینی کشورها روشن بوده است.^{۹۳}

بند ۴ ماده ۲ منشور سازمان ملل اشعار نموده «همه اعضاء در مناسبات بین‌المللی خود از هرگونه تهدید یا به کارگیری زور که علیه تمامت ارضی یا استقلال سیاسی یک کشور معطوف است یا به نحوی با اهداف سازمان ملل متحد مغایرت دارد، خودداری می‌کنند».

کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین در سال ۱۹۹۳ با صدور اعلامیه‌ای بر ممنوعیت هرگونه جدایی‌خواهی تأکید نموده است. در پاراگراف یک مکرر از بخش دوم این اعلامیه، پس از برشمرده شدن اهمیت اجرای حق تعیین سرنوشت و بیان اینکه محرومیت از این حق، نقض حقوق بشر به شمار می‌آید، آمده است که «حق تعیین سرنوشت نباید به عنوان مجوز به تجزیه یا تهدید کل یا جزئی از تمامت ارضی یا وحدت سیاسی کشورهای دارای حاکمیت و مستقل که طبق اصل حقوق مساوی و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها امور خود را در دست دارند و بدین ترتیب دارای دولتی هستند که نماینده کل مردم متعلق به آن سرزمین و بدون تبعیض از هر نوع باشد تلقی گردد.^{۹۴}

۳- حاکمیت دولت‌ها، مشروعیت‌ها و حقوق بین‌الملل نوین

دولت در حقوق بین‌الملل آن موجودیتی است که حائز صلاحیت انحصاری در رابطه با سرزمین و اشخاصی است که به عنوان تبعه‌اش شناخته شده و تنها از طریق معاهدات با دیگر دولت‌ها صلاحیت‌های خود را محدود می‌کند.^{۹۵} با همین دیدگاه دولت‌ها خود را مخیر می‌دانند همانند مشتری در بازارها از میان قوانین مختلف هر کدام را منطبق با منافعشان می‌بینند انتخاب کنند و گاهی اوقات با اعمال این شیوه صلح و امنیت بین‌المللی را که جوهر و پایه نظام حقوق بین‌الملل است به مخاطره می‌افکنند.^{۹۶} این نظام هم‌اکنون هم به صورت غیرمتمرکز عمل می‌کند و هنوز قضاوت درباره اعتبار قواعد و درجه اعتبار قواعد و درجه الزام آنها منوط و وابسته به رضایت و اراده مشترک کشورهاست. نظام حقوق بین‌الملل هم همانند همه سیستم‌ها میرا از نقص نیست. این نظام ضعف‌های خاص خود را دارد.^{۹۷} دولت-کشوری دارای حاکمیت برونی است که در روابط متقابل خود در سطح بین‌المللی با دولت-کشورهای دیگر کاملاً برابر باشد و به عنوان شخصیت حقوقی مستقل و برابر با دولت‌های دیگر مقابله کند. حاکمیت برونی از دیدگاه دول خارجی ترجمان حاکمیت درونی است و حاکمیت درونی

۹۴. بهمنی قاجار، «چگونگی اعمال حق تعیین سرنوشت: مجاز نبودن جدایی‌خواهی»، ۸۰.

۹۵. عباس باقرپور اردکانی، قطعنامه ۱۶۹۶ شورای امنیت درخصوص برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران، سالنامه ایرانی حقوق بین‌الملل و حقوق تطبیقی، شماره دوم، ۱۳۸۵، ص ۱۴۹.

۹۶. سید قاسم زمانی، مقدمه بر حقوق بین‌الملل میان حاکمیت اراده و قانون، تألیف حسن موثقی، ۱۷.

۹۷. از لحاظ حقوقی، حاکمیت، دارای ماهیتی دوگانه است، یکی حاکمیت برونی و دیگری حاکمیت درونی. حاکمیت برونی در روابط بین‌المللی چهره‌نمایی می‌کند. وجود حاکمیت برونی مستلزم نفی هرگونه تبعیت یا وابستگی در برابر دولت‌های خارجی است.

بدون حاکمیت برونی قابل درک نیست. دولت-کشوری که به هر شکل تابع دولت-کشور دیگری باشد، نمی‌تواند نیروی حاکم خود را داشته باشد. این مفاهیم و تعاریف به دلیل ورود عناصر و متغیرهای سیاسی حقوقی کمی دگرگون شد. تنها چالش جدی در برابر مفهوم حاکمیت دولت-کشورها، به دهه پایانی قرن بیستم باز می‌گردد. از یک سو پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دوقطبی و از سوی دیگر طلوعه یک جهان جدید متشکل از افراد و سازمان‌های متعدد که از طریق فناوری نوین، آزادانه به طور واقعی یا مجازی در اکناف کره زمین به گردش درآمده و از قیدوبند حاکمیت‌ها آزادند مؤلفه‌های بسیار مهمی محسوب می‌شوند. تغییرات و تحولات به وجود آمده ناشی از وابستگی متقابل، موجب آن شد که یک نظام فرااستفالیایی مورد توجه قرار گیرد و ذهن نظریه‌پردازان سیاسی و حقوقی را در گسترش آن مشغول سازد.

حاکمیت در قرون ۱۶ و ۱۷ (صلح وستفاليا) متولد شد و در قرون اخیر همانند بسیاری از مسائل اساسی سیاسی مورد بحث قرار گرفته و ممکن است تغییرات اساسی را شامل شود. با توجه به این واقعیت حاکمیت به طور کلی به عنوان یک قدرت عالی و نامحدود تعریف می‌شده است. در قرن نوزدهم این مفهوم در علوم حقوق آلمان مکانی چشمگیر یافت. علوم حقوقی یاد شده، تحت تأثیر هگل، مفهوم حاکمیت را با قدرت تامه دولت پیوند می‌دادند. یلینک حاکمیت را به مثابه «صلاحیت داشتن صلاحیت» تعریف می‌کرد و مقصودش از این تعبیر آن بود که حاکمیت تشکیل‌دهنده قدرت و اختیار اصلی نامحدود و لاشروط دولت است برای تعیین صلاحیت خود. دریافت حاکمیت دولت بدین ترتیب، باب عمده‌ای را برای افراط‌ها می‌گشود که با پدید آمدن دولت شهریاری نیز از میان رفتند.

به همین خاطر است که بسیاری از حقوقدانان و سیاستمداران بر این اعتقاد هستند که تغییراتی بسیار اساسی در خصوص حاکمیت، از مفاهیم آن گرفته تا مصادیق آن در شرف اتفاق است. برخی پست‌مدرنیته را با پست‌حاکمیت مترادف می‌دانند. برخی تا آنجا به پیش می‌روند که فراروی خود یک نظام سیاسی جهانی می‌بینند که در آن دولت‌ها چنانچه وجود داشته باشند، مطیع و تابع اجتماع جهانی بوده و دیگر واحدهای مستقل و بازیگران یک‌ه‌تاز نیستند. دیگر محققان بر عقب‌نشینی از حاکمیت به رویه‌های اخلاقی سیاست‌های جهانی می‌اندیشند و از یک فضای بشردوستانه نام می‌برند. این فضا به وسیله مقبولیت افزایش می‌یابد و مداخله بشردوستانه و بحث حقوق بشر به مثابه یک استاندارد راهبردی بین‌المللی روشن‌تر می‌شود. حتی برخی دیگر یک سیستم تدبیر جهانی در حال ظهور را ملاحظه

می‌کنند که در آن دولت حاکم ضمن اینکه موجودیت دارد ولی تابع اخلاق مدنی جهانی است که حاکمیت دولتمداران را کاهش می‌دهد، در این بینش هنجارهای اجتماعی بشری در حلقه‌های معینی بر فرم‌های حاکمیت چیره می‌شود.

برخی دیگر به شیوه‌های جایگزین فکر می‌کنند. یکی از این شیوه‌ها فدراسیون جهانی است که در آن جهان اقتصاد قدرت فائده دولت‌ها را به تحلیل می‌برد و یا یک جهانی که متکی به حقوق جهانی اجتماع بشری است. یک تصویر دیگر از جهان پسا حاکمیت، تصویری از یک سازمان سیاسی است که در مسیحیت غربی در قرون وسطی وجود داشت. تصویر یک قرون وسطایی جدید که در آن، سیاست جهانی در به هم آمیختگی جهان، ملی و فراملی متجلی می‌شود که در آن نیروهای اجتماعی به فضای سرزمینی نفوذ و نشر کرده و در برخی موارد آن را به نابودی می‌کشاند.^{۹۸} بعضی نیز با دیدی حقوقی‌تر به حاکمیت نگریسته‌اند. آرپی آناند حاکمیت را بدین‌گونه تعریف نموده است که «حاکمیت عبارت است از قدرت عالی یک دولت در قلمرو خود اما در چارچوب قواعد مشخص حقوق بین‌الملل که جنبه الزامی دارند.»^{۹۹} دایره‌المعارف حقوق بین‌الملل حاکمیت را این‌گونه تعریف می‌کند: «در حقوق بین‌الملل معاصر، بیانگر وضعیت حقوقی یک دولت در صحنه بین‌المللی است که صلاحیت آن دولت در قلمروش نمی‌تواند از سوی دیگر دولت‌ها مورد سوال و مداخله واقع شود. این حاکمیت با موازین حقوق بین‌الملل محدود می‌شود.»^{۱۰۰} البته آنها به هیچ وجه منکر بروز تحولات وسیعی در این مفهوم نشده‌اند.

هر چند که حاکمیت در ابتدا مطلق پنداشته می‌شد و تنها قدرت و اشکال متعددی از آن همچون توازن قوا حاکمیت دولت را به ظاهر محدود می‌کرد، اما با مرور زمان و نضج حقوق بین‌الملل و عضویت دولت‌ها در معاهدات و سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای، ضمن محدود شدن توسل به زور بر حاکمیت مطلق و بی‌حد و حصر نیز محدودیت‌هایی در قبال رفتار یک دولت با دولت‌های دیگر و مردم خود ایجاد شد. در این راستا منشور ملل متحد، تعهداتی را بر دولت‌ها تحمیل نمود. لذا با توجه به تحولات به وجود آمده پس از جنگ جهانی دوم و ایجاد سازمان ملل متحد و تصویب منشور، محدودیت‌هایی بر حاکمیت ملی کشورها پدیدار شد. عدم مشروعیت کاربرد زور و قوه قهریه در برابر دولت متجاوز و خاطی از منشور، رعایت

98. Robert, J. S., Sovereignty at the Millennium. Political Studies, XL VII, 1999, p. 427.

99. R. P. Anand., Sovereignty of States in a Interdependent World. collected courses of the Hague Academe of International Law, 1986, p. 37.

100. Encyclopedia of Public International Law, Vo1. 10, p. 408.

حقوق بشر، تعدیل اصل عدم مداخله در امور داخلی کشورها، از جمله مصادیق این تحول در مفهوم حاکمیت است. هر چند که قبل از منشور، میثاق جامعه ملل نیز حاکمیت دولت‌ها را به طور جامع و مانع به رسمیت شناخته بود، اما توسط منشور ملل متحد حاکمیت دولت‌ها و عدم مداخله آنها در امور داخلی یکدیگر به عنوان دو اصل بنیادین در ماده ۲ منشور^{۱۱} مورد تأکید قرار گرفته‌اند.

مطرح شدن اصل حاکمیت دولت‌ها توسط منشور ملل متحد در سطح جهانی زمینه‌ای برای تشدید روند استعمارزدایی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ فراهم آورد. این روند ناشی از اهمیت ویژه سیاسی و امنیتی‌ای بود که طراحان منشور برای دو اصل تمامت ارضی و حاکمیت دولت‌ها در قبال حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و حقوق مردم در برابر دولت‌ها قائل بودند. به عبارت دیگر برای ایجاد نظم و امنیت پایدار در عرصه بین‌المللی از نظم و امنیت توسعه داخلی کشورها صرف‌نظر شد و به طور عمدی قواعد رفتاری دولت‌ها به گونه‌ای تعریف شد که رابطه و رفتار دولت‌ها با اتباع خود اصولاً خارج از موضوعیت روابط و حقوق بین‌الملل و انحصاراً در زمره صلاحیت داخلی دولت‌ها قلمداد شود. با تثبیت اصل حاکمیت دولت‌ها در این دوره، نقش مردم و ملت‌ها و حقوق مستقل آنان در برابر دولت‌هایشان، کمرنگ شد و جنبه تبعی و ثانوی یافت. در نتیجه در بسیاری از سرزمین‌های مستعمراتی، افراد و حکومت‌هایی به قدرت رسیدند که فاقد کارایی اجرایی و مقبولیت مردمی برای ایجاد ثبات و استقرار در نهادهای داخلی بودند. اما نتیجه روند استعمارزدایی و تأکید بر نظم یافتن روابط بین‌الملل حول محور حاکمیت دولت‌ها، اهمیت یافتن بعد خارجی نهاد حاکمیت بود.

مسائلی که در گذشته تحت ید حاکمانه کشورها قرار داشته و در محدوده حقوق داخلی آنها حل‌وفصل می‌شده در حال حاضر از اصل بین‌المللی شدن چه به صورت کلی یا به صورت جزئی، تبعیت می‌کند. روند و پروسه حرکت تحولات در جامعه بین‌المللی به گونه‌ای است که در حقوق بین‌الملل تفسیرهای جدیدی از حاکمیت در حال شکل‌گیری است و تعریف حاکمیت مطلق کشورها به سرعت در حال تغییر می‌باشد. دوران پیش و پس از جنگ سرد را می‌توان به عنوان دو وضعیت متفاوت در تأثیر حقوق بین‌الملل و سازمان‌های بین‌المللی بر تحول مفهوم حاکمیت دانست. تفسیر موسع و تفسیر مضیق از منشور سازمان ملل متحد یکی از موضوعات مورد بحث است. منشور، حاکمیت دولت‌های عضو را از هر

لحاظ محدود می‌سازد. در طول جنگ سرد شورای امنیت سازمان ملل متحد به عنوان رکن حافظ صلح و امنیت به علت بلوک‌بندی نمی‌توانست به پیشبرد اهداف خود بپردازد و با تفسیر مضیق، صلح و امنیت بین‌المللی با نگرشی محدود توضیح و توصیف می‌شود. لذا در طول جنگ سرد این امر به دولت‌ها کمک کرد که از حیثه دخالت ارکان سازمان ملل سرباز زده و یا خود را محق تفسیر در این حوزه بدانند. اما پس از جنگ سرد با فروپاشی نظام دوقطبی و به وجود آمدن مسائل جهانی، وابستگی متقابل کشورها، مقوله حقوق بشر، مسائل اقتصاد جهانی و ورود بازیگران جدید به صحنه روابط بین‌الملل تفسیر موسع رواج یافت. در همین راستا اصل عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها تعدیل شد.^{۱۰۲} این اصلی که مبتنی بر حاکمیت، برابری و استقلال سیاسی دولت‌ها است تکلیف حقوقی بر دولت‌ها برای خودداری از دخالت در امور داخلی یکدیگر تحمیل می‌کند.^{۱۰۳}

تفسیر موسع منشور، تحول مفهوم امنیت بین‌المللی و توسعه حقوق بین‌الملل در آینده، تضییقات بیشتری را بر مفهوم حاکمیت وارد خواهد نمود. زیرا از یک‌سو، تحولات اخیر صحنه روابط بین‌الملل که به طور عمده در اثر فروپاشی قطب کمونیستی آغاز شده شرایط جدیدی را پدید آورده است که در آن دنیای غرب یکه‌تاز صحنه سیاسی دنیاست و نهضت عدم تعهد که در صدد پیدا کردن اهدافی جدید برای ادامه حیات است، بیش از پیش تضعیف گشته است. انقلاب اطلاعات، فروریختن مرزهای اقتصادی و اطلاعاتی به ویژه بعد از فروپاشی نظام دوقطبی، از مؤلفه‌های حائز اهمیت در این خصوص است.^{۱۰۴} نیازهای جدید جامعه بین‌المللی نظیر ضرورت حفاظت محیط زیست، ضرورت نیل به یک خلع سلاح کامل، تقویت نیروهای حافظ صلح سازمان ملل متحد، نظارت سازمان ملل بر انتخابات، مداخله انسان‌دوستانه و غیره چنین ایجاب می‌کند که قواعد جدیدی در موارد فوق و به ویژه در مبحث حاکمیت که مادر

۱۰۲. اصل عدم مداخله در امور داخلی کشورها یکی از بارزترین نتایج اصل حاکمیت کشورها است. این اصل یکی از اصول بنیادین حقوق بین‌الملل است که مبتنی بر حاکمیت، برابری و استقلال سیاسی دولت‌ها است. این اصل تکلیفی حقوقی را بر دولت‌ها، برای برخورداری دخالت در امور داخلی یکدیگر، تحمیل می‌کند و در هیچ سند حقوقی‌ای تعریفی دقیق از مداخله صورت نگرفته و محدوده آن نیز معین نگردیده است.

۱۰۳. در ضمن در هیچ سند حقوقی تعریف دقیقی از مداخله بعمل نیامده است.

۱۰۴. بدون تردید تنوع فرهنگ‌ها، سنت‌ها، نظام‌های سیاسی و اقتصادی و مذهبی یکی از موانع اصلی شکل‌گیری جامعه تام بین‌المللی بوده و مشترکات و منافع میان کشورها تا این اواخر به این اندازه نبود که گرایش‌های جمعی را تشویق کند. اساس شکل‌گیری هر جامعه‌ای وجود و ثبات نسبی نظام‌های ارزشی است که برخاسته از سنن و نهادهای مشترک است که جامعه بین‌المللی از فقدان آن می‌نالند.

روابط حقوقی بین‌المللی است وضع شود. بسیاری از خصوصیات جوامع داخلی همانند اعتقاد و حس وابستگی متقابل به منافع مشترک در جامعه بین‌المللی وجود ندارد. فقدان باورهای مشترک، تعارضات گسترده در منافع و شرایط و تنوع فرهنگی و سیاسی تا مدت‌ها از موانع تشکیل جامعه بین‌المللی بود. با این حال، این جامعه هم اکنون متولد و در حال حیات است. وابستگی‌های چندی کشورهای عضو را به هم نزدیک کرده است. از جمله اینکه تمامی ملل دنیا در سایه شبکه‌های ماهواره و اینترنت، آگاهی‌های عمومی از سایر هم‌نوعان جهانی خود کسب کرده‌اند و با اشتیاق به دادوستد جهانی روی آورده‌اند. نهادهای سازمان فرعی ملل متحد نظیر اتحادیه جهانی پست و سازمان بین‌المللی مخابرات دور، ارتباطات بین‌المللی را تسریع کرده و وجود ارتباطات دیپلماتیک و کنسولی که به عرصه‌های تجاری نیز کشانده شده تماس میان اعضای جامعه بین‌المللی را گسترش داده است.

حقوقدانان و سیاستمداران قرن بیستم، اختلاف نظر وسیعی در مورد مفهوم حاکمیت دارند. برخی حاکمیت را به عنوان استقلال داخلی و یا خارجی دانسته‌اند، عده‌ای دیگر حاکمیت را با صلاحیت در هم آمیختند، دسته‌ای برای حاکمیت دو جنبه قائل شده‌اند، حاکمیت داخلی یا آزادی و حاکمیت خارجی یا استقلال، بالاخره تعدادی را عقیده بر این است که در عصر حاضر حاکمیت با نظریات جدید حقوق عمومی مغایر است. مطابق این نظریات قدرت سیاسی تنها مجموعه صلاحیت‌های محدود کشور است که آنها را مقامات صلاحیتدار تعیین شده در قانون اساسی اعمال می‌کنند. هیچ‌یک از نظریات ابرازی به طور کامل با واقعیات زمان منطبق نیست. بنابراین در مرحله اول، آنچه مسلم است حقوق بین‌الملل جدید حاکمیت کشورها را به رسمیت شناخته و در مرحله دوم حاکمیت فقط در زمینه داخلی قابل پذیرش است (حاکمیت ملی)، آن هم نه به صورت مطلق و غیرمشروط، بلکه تابع حقوق بین‌الملل. به بیان بهتر، حاکمیت به مفهوم جدید، یعنی حق تصمیم‌گیری و آزادی عمل کشور در کلیه امور، در چارچوب مرزهای خود و عدم وابستگی به هر قدرت داخلی یا خارجی (استقلال)، تنها محدودیت وارده به چنین قدرتی از ناحیه حقوق بین‌الملل است. اما در زمینه بین‌المللی حاکمیت مفهومی تازه‌ای می‌یابد و آن «صلاحیت» است. کشور در روابط بین‌المللی از اختیارات و قدرت حقوقی برخوردار است که حقوق بین‌الملل برای او به رسمیت شناخته است و بدان «صلاحیت» گویند. البته در این قسمت باید توجه داشت که اهمیت یافتن حقوق اساسی بشر با استناد به کرامت انسانی و الزام دولت‌ها به رعایت این حقوق، به نحوی مفهوم اقتدار مطلق ناشی از حاکمیت و مرزبندی جغرافیایی را در سطح کلان تضعیف کرده است. با

فرض عدم سازگاری اصل حاکمیت کشورها با حمایت بین‌المللی از حقوق بشر، دو مکتب فکری اساسی ظهور نموده است که از راهبردهای متعارضی حمایت به عمل می‌آوردند. گروهی پیرو نظریه فوق‌ملت‌گرایی یا فراملیتی را در پوشش دادن حاکمیت کشورها به عنوان عنصر اساسی تشکیل‌دهنده نظام بین‌المللی، مورد توجه قرار داده است. سازوکارهای فراملی حقوق بشر، جایگزین حمایت بین‌المللی حقوق بشر می‌شوند. در این دیدگاه حاکمیت ملی به عنوان مانعی در جهت اعمال و اجرای بین‌المللی حقوق بشر، باید از طریق تغییر ماهیت سنتی دولت، به یک عامل فرعی تبدیل شود یا از بین برود. تنظیم‌کنندگان منشور ملل متحد با تجربه گرفتن از فرجام تلخ جامعه ملل به درستی دریافته بودند که تضمین صلح و امنیت بین‌المللی در گرو همکاری‌های اقتصادی و اجتماعی میان ملل مختلف و کاهش و رفع اشکال تبعیض و نابرابری در عرصه بین‌المللی است و تا زمانی که روابط بین‌الملل در بستری از تبعیض‌ها، نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها، ره می‌سپرد، دل بستن به جامعه‌ای صلح‌آمیز و امن، غیرممکن و دست‌نیافتنی است. در مقابل این ایده، مکتب فکری دیگر مطرح شده که برخی از متفکران به ویژه عمل‌گراها در زمینه سیاست خارجی پیرو آنند، به مفهوم حمایت بین‌المللی از حقوق بشر تمایل کمتری نشان می‌دهند و حتی نسبت به آن آشکارا گرایش منفی دارد. در واقع از این منظر کشورها دارای حاکمیت به عنوان اساسی‌ترین و اصلی‌ترین عنصر تشکیل‌دهنده نظام بین‌الملل محسوب می‌شوند. از این رو، کشورهای دارای حاکمیت، نه تنها قواعد بین‌المللی حمایت از حقوق بشر را مقرر می‌دارند، بلکه روند اجرا یا عدم اجرای آن را نیز منطبق با اراده مطلق‌شان تعیین می‌کنند. به هر دوی این نظریه‌ها انتقاداتی وارد شده است که ماحصل آن طرح مفهوم جدید حاکمیت است. مفهومی که حاکمیت را یک ویژگی و خصیصه ضروری دولت‌های تشکیل‌دهنده نظام بین‌الملل تلقی می‌کند. تمرکز و تأکید بر مقررات منشور ملل متحد به عنوان قانون اساسی جهانی است. منشور ملل متحد، حاکمیت مساوی دولت‌های عضو را مورد شناسایی قرار می‌دهد و بر آن تأکید می‌کند و آن را به این اندیشه پیوند می‌دهد که نظم حقوقی و سیاسی بین‌المللی منوط به ثبات دولت‌ها و توانایی‌هایشان برای اقدام مؤثر است. منشور صریحاً بیانگر آن است که احترام به تمامت ارضی مبنای اساسی و ضروری روابط بین‌الملل است و این مسأله را در بند ۱۴، و ۷ ماده ۲ منشور^{۱۰۵} مورد تأکید قرار گرفته است. هر چند استثنای مندرج در فصل هفتم منشور و نیز

سایر تعهداتی که توسط منشور بر عهده دول عضو برای احترام به حقوق بشر گذارده شده است، به منزله تجاوز به اصل حاکمیت دولت‌ها نیست.^{۱۰۶}

توسعه محیرالعقول علوم و فناوری همه مرزها را در نور دیده و بازی‌های المپیک در افزایش فعالیت‌های معنوی بین ملل دنیا گام‌های ارزنده‌ای برداشته است. توجه به فجایع طبیعی و تغییرات قیمت طلا و نفت با اشتیاق دولت‌ها پیگیری می‌شود. تلاش برای حل مشکلاتی چون گرسنگی، آلودگی محیط زیست، نقض حقوق بشر، تروریسم، خطر سلاح‌های کشتار جمعی و انفجار جمعیت که دارای ابعاد جهانی هستند مورد توجه تمامی ملل و دول قرار گرفته است چرا که امروزه مشکلات کنونی فراملی و جهانی شده و مرز نمی‌شناسد. شیوع آنفولانزای خوکی بهترین مصداق این مطلب است. شاید اکنون بتوان این نتیجه‌گیری را پذیرفت که این میزان آگاهی مبنای واقعی شکل‌گیری جامعه بین‌المللی است. با این حال در این جامعه فقط دولت‌ها حضور ندارند بلکه سایر گروه‌ها و افراد نیز به تدریج دعوت به مشارکت می‌شوند از جمله سازمان‌های غیردولتی، شرکت‌های چندملیتی، جنبش‌های آزادیبخش، پناهندگان، اقلیت‌ها که هم‌اکنون به بازیگران مطرح و تأثیرگذار جامعه بین‌المللی تبدیل شده‌اند و رقابت سختی میان این بازیگران و بازیگر اصلی جامعه بین‌المللی که همانند دولت‌ها هستند در جریان است که تدریجاً شاهد سبقت گرفتن بازیگران غیردولتی در شکل‌دهی و انسجام جامعه بین‌المللی خواهیم بود. شاهد مثال توجه به عبارت کل جامعه بین‌المللی در قطعنامه‌ها و بیانیه‌های صادره از سوی سازمان‌های بین‌المللی به دنبال اضمحلال حاکمیت دولت‌ها نیست و از آنارشیسم (هرج و مرج) حکایت نمی‌کند. مع‌هذا استمرار حیات جامعه بین‌المللی منوط به حضور و همکاری مشترک بازیگران دولتی و غیردولتی است. حاکمیت به معنای قدرت برتر تصمیم‌گیری عاری از هر محدودیت حقوقی و یا صلاحیت اعمال اقتدارات قانونی دولت در سلسله مراتب نظامات حقوق داخلی است. جایگاه

۱۰۶. تعهد دولت‌ها در خصوص احترام به اصول اساسی حقوق بشر که در قالب اسناد مختلف حقوق بشر تدوین شده است، علی‌رغم ادعای برخی کشورها به عنوان تعهدی تفسیر شده است که در مقابل حاکمیت دولت‌ها غیر قانونی و نامشروع تلقی نمی‌شود. در این راستا کلسن و وردروس از پایه‌گذاران مکتب هنجارگرایی معتقدند دولت ملی تابع موازین زیر است: ۱- قواعد بین‌المللی که خود به رضا و رغبت پذیرفته است؛ ۲- برخی قواعد بین‌المللی که ناشی از فرایند ارادی نیست؛ ۳- تصمیمات پاره‌ای از سازمان‌های بین‌المللی که در اساس صلاحیت اخذ چنین تصمیماتی را داشته و دولت‌ها به قراردادهای پاره‌ای آن پیوسته باشند.

اعمال حاکمیت (بدین مفهوم) اساساً در جامعه داخلی است. دولت‌ها خارج از مرزهای خود، فاقد حاکمیت بلکه تحت تأثیر سلسله مراتب نظامات بین‌المللی هستند.^{۱۰۷}

اجماع حقوقدانان و دولتمردان با تکیه بر وقایع و تحولات عینی در روابط بین‌المللی، مؤید این است که روند محدودیت حاکمیت دولت‌ها به اقتضای گسترش همکاری و تعاون در عرصه بین‌المللی، رو به فزونی نهاده و به منظور گذار به منفعت جمعی امری اجتناب‌ناپذیر است. در واقع، محدودیت حاکمیت دولت‌ها، نتیجه طبیعی و مستقیم شکل‌گیری نظم حقوقی بین‌المللی (عمدتاً ارادی) است. برای حرکت از وجود و حیات مجزا به زیست جمعی و سازمان‌یافته، محدودیت در آزادی رفتاری به نفع وجود و حیات یعنی اجتناب‌ناپذیر است. به همین دلیل، نفس محدودیت حاکمیت را نمی‌توان در نگرش حقوقی بین‌المللی، انکار نمود یا مورد انتقاد قرار داد. آنچه مجال تأمل و تعمق دارد، عمق و دامنه محدودیت‌ها و به عبارت بهتر شناسایی مرزهای حاکمیت در دنیای نامتحد و یا رو به جهانی شدن است. نظم حقوقی بین‌المللی با اینکه محدودیت حاکمیت دولت‌ها را در پی داشته اما چون خود ساخته و پرداخته دولت‌های حاکم است، از جهت وجود بقا تا حدود زیادی به بقای حاکمیت‌ها وابسته است. از این رو، به دفاع از این حاکمیت‌های محدود شده برخاسته و اصل بنیاد حقوق بین‌الملل را بر این استوار ساخته است. در نتیجه، با وجود اینکه حقوق بین‌الملل دارای موجودیتی مجزا و عالی از بازیگران بین‌المللی است اما قائم به حاکمیت‌ها است و جز در مواردی که تضییق و تحدید صریح یا ضمنی آزادی عمل دولت‌ها را در قالب الزامات و موازین سلبی و ایجابی مقرر نموده، اعمال حاکمیت دولت‌ها را مشروع و قانونی می‌شمارد. به نظر می‌رسد که برداشت دیوان بین‌المللی دادگستری در رأی لوتوس که به تفسیر لوتوسی از حاکمیت دولت‌ها موسوم است، چیزی جز این نیست.

با این حال، حقوق بین‌الملل از تعدیل حاکمیت دولت‌ها به عنوان ابزاری علیه دولت‌ها بهره نمی‌گیرد بلکه اساساً توانایی اجرای چنین برنامه‌ای را نیز ندارد. حقوق بین‌الملل که خود

۱۰۷. حاکمیت در روابط بین‌المللی، تنها به معنای استقلال و تساوی دولت‌ها است. با این حال، قابل اعمال نبودن حاکمیت درونی در عرصه بین‌المللی، امری مجزا از قابل استناد بودن آن در جامعه بین‌المللی است. این نیروی سازنده حقوق بین‌الملل سنتی، در اوضاع پس از شکل‌گیری ملل متحد چنان متحول شده که دولت‌ها را بیش از آنچه بر کرسی اعمال اقتدار حتی بر شهروندان و قلمرو سرزمینی بنشانند، در قبال سرنوشت جمعیتی که به این قدرت تن داده و پذیرای رابطه طولی فرادستی و فرودستی شده‌اند مسؤول و مکلف به پاسخگویی قرار داده است. به یک تعبیر، حاکمیت در بعد خارجی آن ضامن تعیین سرنوشت آزادانه دولت‌ها در سایه بهبود وضعیت شهروندان است.

ساخته و پرداخته دولت‌ها است تنها در مواردی که اراده بازیگران ظهور نماید و یا در موارد اندکی که مقتضیات زیست جمعی اراده دولت‌ها را به پذیرش و اجرای هنجارهای بین‌المللی رهنمون می‌سازد، فرایند تکوین و تحول را می‌پیماید و از این‌رو، به جای آنکه به خاتمه حاکمیت‌ها بیندیشد، اساساً تعدیل در عین حفاظت از اصل حاکمیت را تعقیب می‌کند. در واقع، «حمایت از منافع اساسی و مصالح بنیادین هر جامعه مناطهایی می‌طلبد که تابع منافع فردی یا جمعی بخشی محدود از جامعه قرار نگیرد و نادیده گرفتن آن قانوناً امکان‌پذیر نباشد» و لازمه زیست جمعی در جامعه دولت‌محور این است که دولت‌ها برای تحقق آنچه مرز مشترک منفعت‌ها است، اقدام کنند و همکاری نمایند و اگر در راستای تحقق اهداف مشترک، لازم است از ابتکار و آزادی عمل فردی دولت‌ها کاسته شود، تنها در محدوده‌ای است که نظم حقوقی به دقت تبیین می‌نماید و در خارج از آن موارد، اصل حاکمیت جاری خواهد بود.^{۱۰۸} به عبارت بهتر، این حاکمیت نسبی، در گذار زمان و با افزایش همبستگی‌ها و همکاری‌های ناشی از گسترش تعلقات بین‌الدولی یا علائق اعضای جامعه بشری، به نفع خرد جمعی در حال محدود شدن است اما اصول و موازین بنیادین حقوق بین‌الملل، مانع از آن است که این روند به حیات دولت‌ها صدمه وارد آورد بلکه درصدد است تا به تحدید دامنه آزادی عمل بسنده شود بدون آنکه نفس حیات و حق تحرک دولت‌ها در چارچوب نظم حقوق بین‌المللی، در معرض تردید قرار گیرد. اصل حاکمیت دولت‌ها و همچنین برابری حاکمیت‌ها، ستون پاسداشت این حریم و حق بقای دولت‌ها در حقوق بین‌الملل است.^{۱۰۹} «برابری حاکمیت‌ها، از ماهیت خود حاکمیت نشأت می‌گیرد که بنا بر تعریف، دولت دارای حاکمیت نمی‌تواند دولت دیگر را بر خود حاکم بداند.»^{۱۱۰} حق صلاحیت انعقاد آزادانه معاهدات و همچنین امکان خاتمه بخشیدن به اجرای قواعد در حدود مقبول در نظم حقوقی، از بارزترین موارد اعمال حاکمیت برابر دولت‌ها در حقوق بین‌الملل است که رویه مبتنی بر فرایند خلع سلاح و عدم گسترش، بدان چهره‌ای خاص بخشیده است.

۱۰۸. به یک اعتقاد دیگر، اصول و قواعد بین‌المللی، اجتماع دولت‌های در پی منافع فردی را به سوی جامعه دولت‌های در پی اهداف و منافع جمعی سوق می‌دهد. این اصول و قواعد باید بتواند امنیت پایدار را جایگزین قدرت عنان گسیخته حاکمیت‌های مستقل نماید. طراز کوهی، کمیسیون حقوق بین‌الملل سازمان ملل متحد و حقوقدانان ایرانی، مجله پژوهش‌های حقوقی، شماره ۷، ۱۳۸۴، ص ۲۹۹ و ص ۳۰۰.

۱۰۹. برخی از اجزای این اصل نظیر حق خودمختاری ملت‌ها و تعیین سرنوشت، یک قاعده آمره در حقوق بین‌الملل است. نک: ص ۶۴.

۱۱۰. شریفی طراز کوهی، ۱۳۷۵، ۲۸.

یکی از مسائلی که بسیار حائز اهمیت است و بر بسیاری از مفاهیم حقوق بین‌الملل به ویژه حاکمیت تأثیر بسیار زیادی خواهد داشت مقوله جهانی شدن است. در شرایط جهانی شدن، جامعه باز، فناوری باز، ایجاد و نهادینه شدن رژیم‌های بین‌المللی تسهیل می‌شود. این عوامل در ایجاد فشار برای تحقق جامعه باز و پیشبرد حقوق بشر و دموکراسی نقش ابزاری دارند و زمینه‌های مقابله و مقاومت مردمی را در برابر رژیم‌های غیردموکراتیک به وجود می‌آورند. در واقع جهانی شدن^{۱۱۱} در جهان معاصر به معنای گسترش و تعمیق مناسبات فراملی است. این روندها در کشورهایی که دارای دولت ضعیف و یا ناموفق‌اند به صورت سازمان کمک‌رسانی یا توسعه عمل می‌کنند. این نهادها نه فقط به خاطر سازمان بلکه به خاطر ایده‌ها و اهداف خود حاکمیت دولت‌ها را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهند. چنین نهادهایی با تقسیم کار جدید، بخشی از فعالیت دولت‌ها را زیر چتر خود قرار می‌دهند. همان‌گونه که شرکت‌های چندملیتی این نقش را دارند.^{۱۱۲} اثرات جهانی شدن بر دولت جدی‌ترین بحث در این ارتباط است. به گفته رابرت گیلپین، نظریه‌پرداز معروف، این ایده که کشور-ملت توسط نیروهای فراملی جهانی شدن اقتصاد تضعیف شده در بحث‌های نظام بین‌الملل و اقتصاد بین‌الملل فراوان دیده شده است. بر اساس بسیاری از نوشته‌ها، سازمان‌های بین‌المللی و بازیگران غیرحکومتی جای کشور-ملت که عامل اصلی در روابط بین‌الملل است را خواهند گرفت. عده‌ای نیز معتقدند با طرح جهانی شدن اقتصاد، اقتصادهای ملی دیگر وجود نداشته و سیاست‌های اقتصاد ملی نیز کارایی خود را از دست داده است. با این همه، گیلپین معتقد است چنین فرضیه‌هایی صحیح نیست و کشور-ملت همچنان بازیگر اصلی در صحنه داخلی و در سطح بین‌المللی باقی خواهد ماند. البته دولت‌ها همچنان قدرتمندترین بازیگران در سیاست جهانی هستند، اما این ساده‌انگاری است که سیاست جهانی را صرفاً سیاست میان دولت‌ها قلمداد نماییم.

چالشی که کشورها در دنیای رو به جهانی شدن با آن مواجه هستند، عبارت است از شکاف رو به گسترشی که بین حجم تهدیدات و ضرورت‌های امنیتی از یک سو و قابلیت‌ها و منابع آن از سوی دیگر، در حال پدیدار شدن است. نظم سیاسی جهان در حال حاضر، نظمی

۱۱۱. در زبان فارسی واژه جهانی شدن معادل Globalization در زبان انگلیسی است. در ادبیات عرب نیز کلمات العولمه و الکوکه معادل جهانی شدن و یا جهان گرایی ترجمه شده است که عمدتاً کلمه العولمه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

112. Cusimano, M., *Beyond Sovereignty: Issues for a Global Adenada*. New York: Catholic University of America, 2003, pp. 80-95.

بسیار پیچیده، مورد ستیز و به هم پیوسته، همراه با تغییر مؤلفه‌های قبلی موجود در صحنه بین‌المللی است، که در آن نظام بین‌کشوری به طور فزاینده‌ای تحت احاطه شبکه‌های تعامل سیاسی جهانی قرار می‌گیرد. علت توصیف نظم جهانی نوظهور به عنوان نظمی پیچیده، مورد ستیز و به هم پیوسته، نموده‌ها و جلوه‌های به هم‌ریخته و آشفته‌ای است که سیاست جهانی در حال حاضر از خود نشان می‌دهد اما، بعضی روندهای معین را از هم اکنون می‌توان شناسایی کرد. مانند رشد سازمان‌های فراملی، توسعه اشکال سریع رژیم‌های بین‌المللی، تحول ساختار، شکل، قلمرو و موضوع حقوق بین‌الملل، ظهور نهادها و سازمان‌های منطقه‌ای و رشد چشمگیر سازمان‌های بین‌المللی بین‌دولتی و غیردولتی و تأثیرات شگرف آن بر روی حاکمیت و نظایر آن. تمام این تحولات بیانگر انتقال سیاست جهانی صرفاً بین‌دولتی به شکل پیچیده‌تر و چند لایه‌ای از سیاست جهانی است. ما اکنون شاهد فرایندهای سیاسی چندگانه و همپوش هستیم. تمام این روند، تأثیر بسیار مهمی بر مسأله حاکمیت می‌گذارد و خواهد گذاشت. هر چند که در حال حاضر مفهوم حاکمیت به هیچ وجه به چیز زائد و بی‌معنایی تبدیل نشده است، اما فشارهای وارده بر حاکمیت افزایش یافته و حاکمیت دولت با اشکال جدیدی از قدرت سیاسی و قانون‌های اقتدار قرین شده است. ابزارها و روش‌های اعمال حاکمیت متحول شده و خواهد شد و کشورها باید روش‌های نوینی را برای اعمال آن ایجاد کنند و بسط دهند. در این نظم جهانی، بدون شک، فضای سیاسی و جامعه سیاسی کماکان به وسیله حاکمیت دولتی شکل می‌یابند اما نه به طور انحصاری. در دنیای رو به جهانی شدن، دامنه سازماندهی و اعمال قدرت، یعنی دامنه و گستره شبکه‌ها، مدارها و روابط قدرت، گسترش می‌یابند و اقدامات بازیگران واقع در یک قاره می‌تواند پی‌آمدهای ژرفی برای ملل، جوامع، خانواده‌ها و افراد واقع در قاره‌های دیگر داشته باشد. ظهور و توسعه بیشتر فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی و فناوری شبکه، ارتباطات انسانی در سراسر جهان را به سطح جدیدی ارتقاء داده و این روند با سرعت زیادی ادامه خواهد داشت. به طوری که ما به صورت فزاینده‌ای با شبکه‌ای شدن نظام بین‌الملل و تبدیل شبکه‌های اطلاعاتی الکترونیک به سیستم عصبی اصلی روابط بین‌الملل مواجه خواهیم بود. امروزه دست‌کم از لحاظ موضوعات و مخاطبان، مرز روشن و آشکاری بین نظام داخلی و بین‌المللی وجود نداشته و نخواهد داشت. به علت رشد فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی که باعث افزایش نرخ آگاهی افراد می‌شود، حجم روابط خارجی بسیار بیشتر از سیاست خارجی (تعاملات خارجی تحت حاکمیت و کنترل دولت) می‌شود. محتوای دیپلماسی دولتی نیز علاوه بر موضوعات سنتی، سیاسی و نظامی،

گستره وسیعی از موضوعات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، زیست‌محیطی، علمی و غیره را در بر می‌گیرد.

یکی از مسائل دیگری که توجه به آن خالی از فایده نخواهد بود مسأله سازمان‌های بین‌المللی است. این سازمان‌ها از جمله تشکیلات مهم نهادینه کردن روابط بین‌المللی محسوب می‌شوند. رشد بارز کمی و کیفی این سازمان‌ها (اعم از دولتی و غیردولتی) در قرن حاضر به مدد هنجارها و الگوهای رفتاری مدرن، به تدریج تمرکز حاکمیت و اقتدار در نهاد دولت-ملت را به چالش کشیده و جایگاه محوری آن در روابط بین‌الملل را تحت فشاری فرساینده قرار داده است. روند انتقال اقتدار مشروع از نهاد دولت-ملت به سازمان‌های بین‌المللی حاکی از یک تحول تدریجی در ساختار روابط بین‌الملل است. این تحول از یک سو ناشی افزایش قدرت سازمان‌های بین‌المللی در برابر دولت‌ها و از سوی دیگر متأثر از دیدگاه‌های نظری و هنجارهای بین‌المللی جدیدی است که مفهوم حاکمیت را بسیار فراتر از حیطه صلاحیت و اقتدار دولت‌ها قلمداد نموده و بر این اساس ایده حکمرانی جهانی را به عنوان جایگزینی برای نظام حاکمیت دولت-ملت‌ها مطرح می‌سازند. سازمان‌های بین‌المللی از جمله سازوکارهای نهادینه کردن روابط بین‌الملل محسوب می‌شود. رشد بارز کمی و کیفی این سازمان‌ها، اعم از دولتی و غیردولتی، هنجارها و الگوهای مدرن، به تدریج تمرکز حاکمیت و اقتدار از نهاد دولت-ملت به جایگاه محوری آن در روابط بین‌الملل را تحت فشاری فرساینده قرار داده است. روند انتقال چنین اقتداری از نهاد دولت-ملت به سازمان‌های بین‌المللی حاکی از یک تحول تدریجی در ساختار بین‌الملل است.^{۱۱۳} دیپلمات‌ها، وزرای خارجه و در کل کادر روابط خارجی انحصار گذشته خود بر اطلاعات مربوط به امور خارجی را از دست می‌دهند، آنها دیگر کنترل جریان اطلاعات از خارج به سوی داخل و بر عکس را در اختیار ندارند. در گذشته محدودیت فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی در عرصه روابط خارجی، کادر کوچکی از مقامات روابط خارجی را قادر ساخته بود تا در زمینه روابط خارجی و تحولات و اطلاعاتی که در گذشته راجع به کشور در جریان بود، نقش یک دروازه‌بان را ایفاء کند. اما با پیشرفت‌های مهم، سریع و فزاینده در این فناوری‌ها به ویژه افزایش اتصال شبکه‌های اطلاعاتی از طریق زیرساخت‌های اطلاعاتی جهان و رشد ارتباطات

^{۱۱۳}. مفهوم ساختار در روابط بین‌الملل ناظر به جایگاه مؤلفه‌های آن در سلسله مراتب قدرت و چگونگی روابط

بین آنها است. در این رابطه مراجعه کنید به:

N. Waltz, *Theory of International Politics*, Reading, MA: Addison-: Addison, 1973, p. 81.

تلویزیونی و رادیویی و ماهواره‌ای، تغییرات مهمی در وظایف، مسؤولیت‌ها، نقش دیپلمات‌ها و بازیگران روابط خارجی در حال وقوع است.

هر چند که مفهوم حاکمیت همچنان در میان موضوعات حقوقی-سیاسی خودنمایی می‌کند اما دیگر از آن پیکره با یال و کوپالی که حاکمیت را مطلق می‌دانست، خبری نیست. تحولات جهانی هر چند که در آغاز بسیار آهسته و در حال حاضر بسیار سریع است، تأثیر بس گسترده‌ای بر مفاهیم سیاسی و حقوقی و به ویژه حاکمیت داشته است. کشورها توانایی تنها بودن را ندارند. آنها جزء وابسته‌ای از جامعه‌ای هستند که مجبور به تأثیرپذیری و تأثیرگذاری بر دیگرانند. ابزارها، شگردها، شیوه‌ها و سازوکارهای جدیدی که شاید عمده آنها بسیار قلیل باشند، آنچنان منافذی در دیوار مرزهای حاکمیتی کشورها ایجاد کرده که بعضی مواقع فراموش می‌شود که حاکمیت و قلمرو اعمالش چه بوده است. به هر حال همان طور که در بالا مورد بررسی قرار گرفت، تحولات وسیعی در مفهوم حاکمیت، قلمرو و سایر موضوعات مرتبط با آن در حال شکل‌گیری خواهد بود، که قطعاً بسیاری از تعاملات بین‌المللی و اصول حقوق بین‌الملل را متحول خواهد ساخت. مفاهیمی که نزاع بر سر آن هزینه‌های گزاف و دستاوردهای غیرقابل‌تصور برای بشریت به همراه داشته و خواهد داشت.

نتیجه

در پاسخ به سوال و فرضیه مطروحه در مقدمه که اساساً هدف نگارنده برای تحریر این مقاله بوده است، می‌توان استدلال نمود که در حال حاضر هر چند که فرد در دنیای امروز دارای جایگاه رفیعی گردیده است و در حقوق بین‌الملل با نگرشی کاملاً متفاوت از آنچه در چارچوب‌های حقوق بین‌الملل سنتی مفروض بوده، به آن نگرسته می‌شود، لکن هنوز مقاومت شدیدی از سوی بنیان‌های سنتی حقوق بین‌الملل در مقابل آن به چشم می‌خورد. با این توضیح که بررسی جمیع تحولات اصول حقوق بین‌الملل، مؤید توجه ویژه به فرد و ضوابط حقوق بشری در دنیای امروز است. جامعه بین‌المللی نیز هر روز بیشتر از گذشته، با بهره‌گیری از تجربه گذشته خویش، به دنبال طراحی و اجرای سازوکارهای کاربردی برای حفظ، ارتقاء، نظارت و تضمین حقوق بشر است. دیوان‌های خاص برای رسیدگی به جرائم علیه بشریت، دیوان بین‌المللی کیفری، سازوکارهای معاهداتی، عملکرد سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای و بشمارای عناصر حقوق نرم، در همین راستا قرار می‌گیرند. به طور یقین، مشروعیت در حقوق بین‌الملل نوین با آنچه در چارچوب‌های سنتی حقوق بین‌الملل از

آن استنباط می‌شده، متفاوت گردیده است. در حقوق بین‌الملل سنتی مشروعیت در حوزه درونی حاکمیت‌ها تعریف می‌شده و در ارزیابی و سنجش نقش دولت‌ها و حمایت‌های ایشان در حقوق بین‌الملل بی‌تأثیر بوده است. به همین دلیل بوده که کودتا و انقلاب در حقوق بین‌الملل سنتی با هم تفاوتی نداشته و آنچه که موضوعیت داشته است استقرار حاکمیت به گونه‌ای بوده که بتواند انسجام و اقتدار لازم برای اعمال فرمانروایی خویش را در درون مرزها فراهم و مهیا نماید. لکن در حال حاضر دو اتفاق در این حوزه رخ داده است. اول اینکه، مشروعیت از حوزه درونی به حوزه بیرونی حاکمیت‌ها تسری یافته و وسعت داده شده است. از این رو، همراه با ارتقاء حقوق بشر، در حقوق بین‌الملل، مشروعیت دولت‌ها و تمامی عناصر متأثر از آن نیز مانند اصل تعیین سرنوشت و امثالهم، دچار تغییر و دگرگونی شده‌اند. دیگر اینکه، در حوزه داخلی نیز مشروعیت تغییر ماهیت داده و ضمانت آن به عنوان یکی از راهبردهای متصور در رژیم‌سازی‌های جدید در حقوق بین‌الملل مطرح و تعقیب می‌شود. با این وصف، چارچوب‌های سنتی حقوق بین‌الملل بر اساس اقتضاء و مصلحت زندگی اجتماعی بین‌المللی به گونه‌ای دچار تغییر شده که بتواند تضمینی برای حفظ حقوق افراد در جامعه باشد. این امر از رهگذر مشروعیت داشتن حکومت‌ها و تضمین نقش مردم در انتخاب دولت‌هایشان تأمین می‌شود. البته این بدان معنا نیست که بنیادهای حقوق بین‌الملل همانند اصل حاکمیت دولت‌ها و اصل عدم مداخله در امور داخلی ایشان بی‌اعتبار شده است، بلکه می‌توان گفت در برخی جنبه‌ها، مشروط و در برخی زمینه‌ها محدود شده است، لکن همچنان معتبر و به عنوان اصول بنیادین و خدشه‌ناپذیر در حقوق بین‌الملل ایفای نقش می‌نمایند. هر چند که دیگر مصونیت تبدیل به مسؤولیت دولت‌ها شده و جنبه‌های اولیه آن کمرنگ‌تر و رقیق‌تر شده است؛ هرچند که امنیت ملی مطرح و مورد احترام است، لکن امنیت بشری نیز در حال پیدا کردن نقش و جایگاه خود در حقوق بین‌الملل است؛ هر چند که ایده مسؤولیت برای حفاظت از مسیر اصلی خود در احترام به حقوق بشر و تضمین آن، به طور جدی منصرف به موضوعاتی چون تروریسم و نظایر آن شده است، لکن همچنان حقوق بشر و مشروعیت دولت‌ها و نقش ایشان در تعیین سرنوشت خود، یکی از دغدغه‌های جدی جامعه بین‌المللی است. در نهایت می‌توان نتیجه گرفت که چارچوب سنتی حقوق بین‌الملل به گونه‌ای تغییر یافته که در چنین دگراندیشی‌ای، مشروعیت دولت‌ها به عنوان یک اصل مسلم مطرح، سایر اصول چون حاکمیت و تمامت ارضی دولت‌ها را محدود و مشروط نموده است.

فهرست منابع

- آقایی، بهمن. فرهنگ حقوقی بهمن. تهران: گنج دانش، ۱۳۷۸.
- آل حبیب، اسحاق. دیوان کیفری بین‌المللی و جمهوری اسلامی ایران. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹.
- ارسنجانی، حسن. حاکمیت دولت‌ها. تهران: سازمان کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۲.
- اسلامی، محسن. «درآمدی بر مفهوم حاکمیت». روزنامه اطلاعات ۲۲۴۹۱ (۶ خرداد ۱۳۸۱).
- باقرپور اردکانی، عباس. «قطعنامه ۱۶۹۶ شورای امنیت در خصوص برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران». سالنامه ایرانی حقوق بین‌الملل و حقوق تطبیقی ۲ (۱۳۸۵).
- بهمنی قاجار، محمدعلی. «چگونگی اعمال حق تعیین سرنوشت: مجاز نبودن جدایی‌خواهی». اطلاعات سیاسی-اقتصادی ۲۶۱ و ۲۶۲ (۱۳۸۸).
- پروین، خیراله، و محمدصادق فقهوری بیلندی. «اجرای حق تعیین سرنوشت توسط ملت‌ها: مطالعه موردی سوریه». فصلنامه مطالعات حقوق بشر اسلامی ۱:۲ (۱۳۹۱).
- خرازی، فردین. شورای حقوق بشر و راهبرد جمهوری اسلامی ایران. تهران: پژوهشکده مطالعات بین‌الملل-مرکز تحقیقات استراتژیک، ۱۳۸۶.
- زمانی، سید قاسم. مقدمه بر حقوق بین‌الملل میان حاکمیت اراده و قانون. تألیف حسن موثقی. تبریز: دانشگاه آزاد اسلامی-واحد تبریز، ۱۳۸۹.
- شریفی طراز کوهی، حسین. «کمیسون حقوق بین‌الملل سازمان ملل متحد و حقوقدانان ایرانی». مجله پژوهشهای حقوقی ۷ (۱۳۸۴).
- شریفی طراز کوهی، حسین. قواعد آمره و نظم حقوقی بین‌المللی. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۵.
- ضیایی بیگدلی، محمدرضا. حقوق بین‌الملل عمومی. تهران: نشر گنج دانش، ۱۳۷۹.
- ظریف، محمدجواد، و مصطفی زهرانی، روندهای جدید بین‌المللی. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۶.
- عباسی اشلقی، مجید. «مداخلات بشردوستانه و حاکمیت ملی». اطلاعات سیاسی-اقتصادی ۱۷۵-۱۷۶ (۱۳۸۱).
- کاظمی، علی اصغر. نظریه همگرایی در روابط بین‌المللی. تهران: قومس، ۱۳۷۰.
- کک‌دین، نگوئن، و پاتریک دینه، و آلن پل. حقوق بین‌الملل عمومی. ترجمه حسن حبیبی، تهران: اطلاعات، ۱۳۸۲.
- کیوهان، روبرت او. «حکمرانی جهانی و پاس‌خگویی دمکراتیک». ترجمه: سید علی طباطبائی. پژوهشنامه سازمان‌های بین‌المللی، شماره سوم، فروردین، (۱۳۸۶).
- میرزایی یگنجه، سعید. تحول مفهوم حاکمیت در سازمان ملل متحد. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۳.
- Anand, R.P. *Sovereignty of States in a Interdependent World*. Hague: Collected courses of the Hague Academe of International Law, 1986.
- Cassese, Antinio. *Self-determination of Peoples, a legal reappraisal*. London: Cambridge University Press, 1996.
- Claessen, H.J.M., and P. Skalnik. *The Study of the State*. Mouton, 1981.

- Claessen, H.J.M., and P. Van De Velde. *Early State Dynamics*. E.J. Brill, 1987.
- Cohen, R. and J.D. Toland. *State Formation and Political Legitimacy*. Transaction Books, 1960.
- Cusimano, Maryann. *Beyond Sovereignty: Issues for a Global Adenada*. New York: Catholic University of America, 2003.
- Dahl, Bert A. *Polyarchy: Participation and Opposition*. New Haven (Connecticut) and London: Yale University Press, 1971.
- Diecy, A.V. *Law on Constituion, quoted by Neil McCormick. Questioning Sovereignty*. London, Oxford: Oxford University Press, 1999.
- Evan, Luard. *International Society*. London: Macmillian, 1990.
- Janssen, T.M.V. *Foundations and Applications of Montague Grammar*. Centrum voor Wiskunde en Informatica, 1981.
- K. and Layton Hardie, *The Influence of Vesicular-arbuscular Mycorrhiza on Growth and Water Relations of Red Clover*. New Phycologist, 1981.
- Kelsen, H. *General Theory of Law and State*. Law Book Exchange, Limited, (2009).
- Kelsen, H. *Principles of International Law*. Law Book Exchange, 1952.
- Kurtz, Donal V. *Strategies of Legitimation and the Aztec State*. University of Wisconsin – Milwaukee, 1981.
- Kurtz, E. *Shame and Guilt: Characteristics of the Dependency Cycle: an Historical Perspective for Professionals*. Hazelden, 1981.
- Locke, John Ashcraft. *Critical Assessments Routledge*. Richard (ed.), London, 1991.
- Loius, Henkin. *International Law: Politics, Values and Function, General Course of International Law*. RCADI, IV, 1986.
- Luttwak, E. *Coup D'etat: A Practical Handbook*. Harvard: Harvard University Press, 1979.
- O'neil, Patrick H. *Essentials of Comparative Politics*. New York: W.W. Norton & Company, 2010.
- Robert, Jackson. *Sovereignty at the Millennium, Political Studies*. XL VII., 1999.
- Sternberger, Dolf. *Legitimacy in International Encyclopedia of the Social Sciences*. Ed. D.L. Sills. New York: Macmillan, 1968.
- Swartz, M.J., V.W. Turner and A. Tuden. *Political Anthropology*. 1972.
- Waltz, Knneth N. *Theory of International Politics*. Reading, MA: Addison: Addison, 1973.
- Weber, Max. *Essays in Sociology*. Translated, Edited and with an Introduction by H.H. Gerth and C. Write Mills. New York: Oxford University Press, 1964.

Principle of Legitimacy, Sovereignty and Transformation of Traditional Structure of International Law

Hossein Sartipi

Email: sartipi.hossein@gmail.com

Legitimacy, intrinsic value, but always challenging, is ambiguous. Precise definition of the concept and its extent cannot be easily achieved and the area is also full of ambiguity. Moreover, what is the importance of passion, how it is because it must be applied in such a way so as not to challenge state authority. Some governments in the past two decades, with the pretext of legitimacy of governments around the place, which involved the promotion of human rights is not necessarily the result. It is true that in the current international law, a person of high status enjoyed is and significant administrative and legal mechanisms designed to improve the human rights situation and adopted and Legitimacy purely is not considered as a domestic, but also it has an international aspect. No one can say that the border incidents not related to others. It must be said that the sovereignty as one of the fundamental principles of international law recognized. It is true that the traditional framework of international law is now being seriously challenged, but sovereignty is also the important. Of course, new various fields of international law, including human rights, legitimacy and so on, has limited and provided conditional sovereignty.

Keywords: Legitimacy, Government, Sovereignty, Human Rights

Journal of **LEGAL RESEARCH**

VOL. XV, No. 1

2016-1

- **Transmission of AIDS Virus and Commit of Generic Deadly Action**
Alireza Emamdadi & Ebrahim Taghizade & Mohammad-Ali Taheri
- **Principle of Legitimacy, Sovereignty and Transformation of Traditional Structure of International Law**
Hossein Sartipi
- **Development and Transfer of Marine Technology in Viewpoint of International Law of Technology Development and Transfer in Theory and Practice**
Akbar Adibi
- **Developing Countries and WTO Disputes Settlement Mechanisms**
Sepideh Zebardast
- **Comparative Study of Broad and Narrow Interpretation of Contra Proferentem Rule in Insurance Contracts**
Alireza Yazdanian & Hamid Araei
- **An Inquiry on the Possibility of Crime against Joint Tenancy by Partner**
Mohammad Bagheri Komar Olia & Naser Nosrati Sadaghiani
- **World Bank Effort to Maintain International Peace and Security**
Malihe Behfar
- **No Fly Zone in International Law with Respect to Security Council Practice**
Aghil Mohammadi



S. D. I. L.

The S.D. Institute of Law
Research & Study